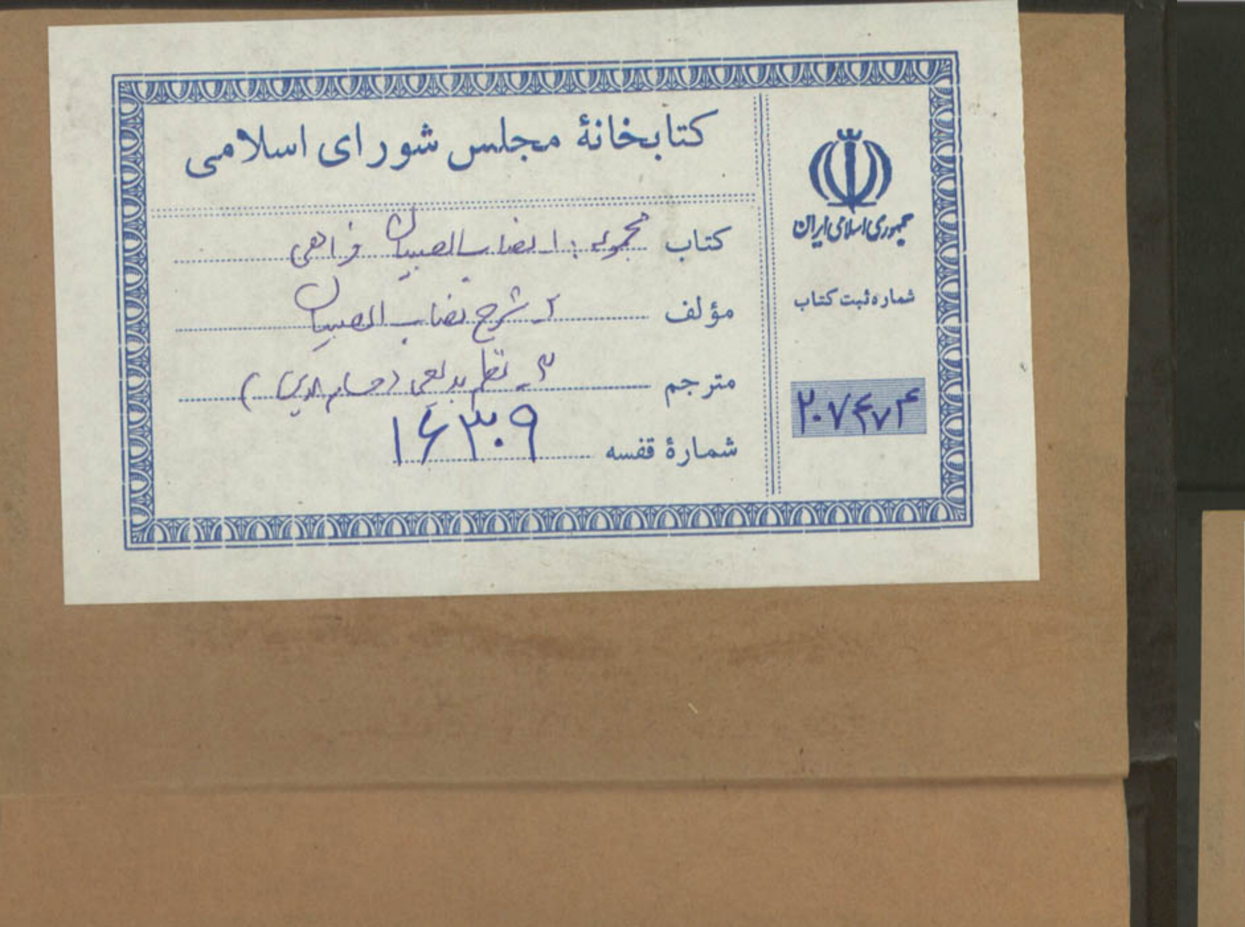
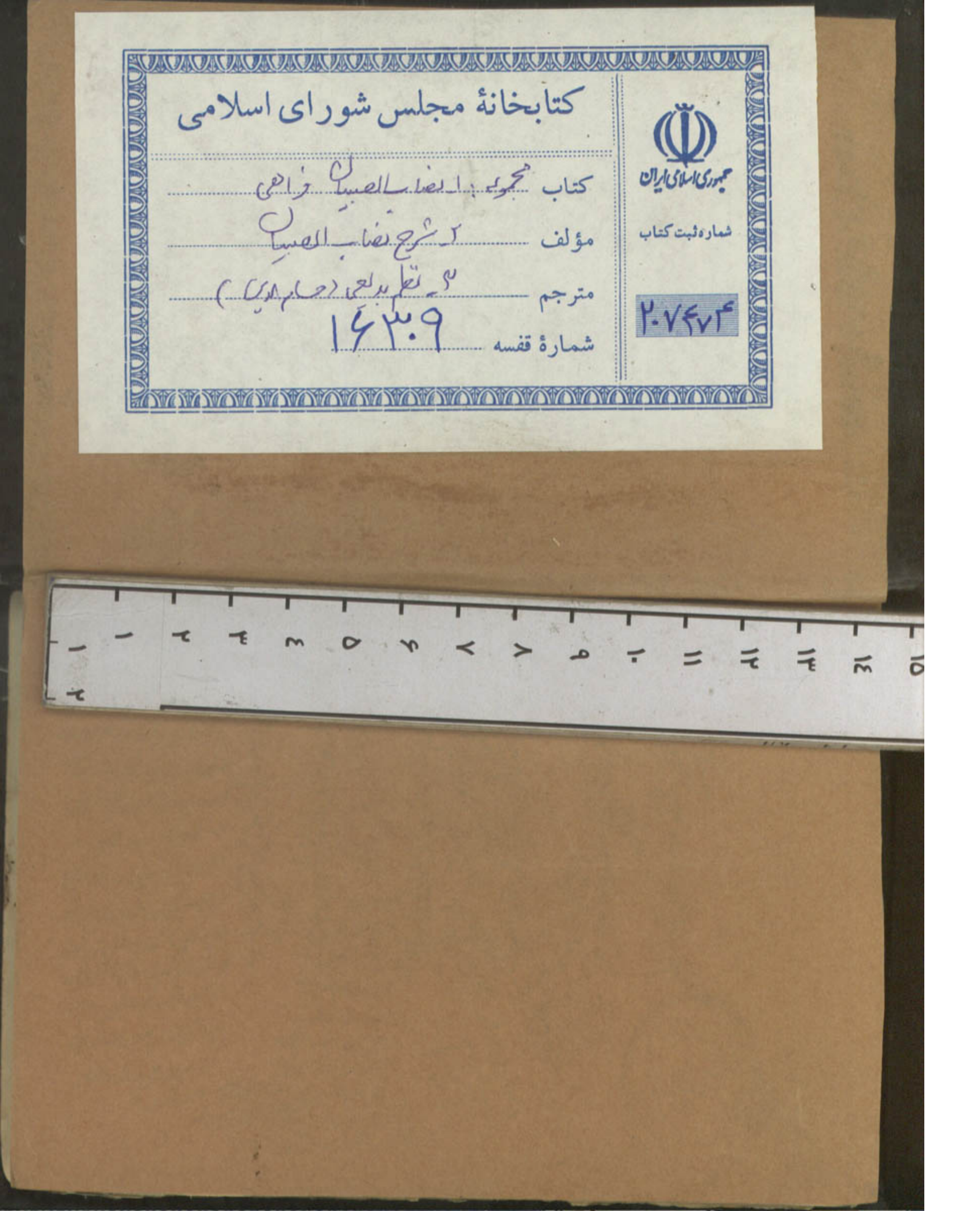
arrive



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه: ۱. نصاب الصبیان فراهی
مؤلف ۲. شرح نصاب الصبیان
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۶۳۰۹
شماره ثبت کتاب
۲۰۷۴۷۴



گر چون صبیان ترا پیش از تعلم لغت عرب
رغبت می افتد باشعار فارسی چه خوش
آمدن شعر مر طبعهای موزون را غریب نیست
و تعلم لغت عرب کلید همه علمهاست
پس قدری از وی بنظم یاد کرده ام
تا بی تکلف یاد گیرند و چند بیتی که ضابط

بود مرهر چیزی را از علوم در میان این

قطعها در آوردیم تا بنوشتن و خواندن

این نسخه هر کس را رغبت افتد و چون مجموع

آن دویست و بیست بیت است آنرا نصاب

صبیان نام کردیم وبالله التوفیق وعلیه

الاستعانة

القطعة الاولی فی بحر المتقارب

آنچه زیاده از دویست و بیست بیت زیاده از نسخه است و دیگران الحاق کرده اند

جراز و سیف و حسام است عضب صارم تیغ

مجن و جنه سپر سهم تیر قوس کمان

عصب پی و یلبه جوشن است درع زره

وهق کمند ولی نصل معبل سکان

هدف نشانه غرض هم خنیعه زهگیر است

وتوزه آمد ومعراض تیر گز میدان

عجاج ونقع وقتام هبا وهیج غبار

کلوم خستگی وموت مرگ مره توان

بحر تقارب تقرب نمای

بدین وزن میزان طبع آزمای

فعولن فعولن فعولن فعول

چه کهف بگوای مه دیوپای

اله است والله ورحمن خدای

دلیل است وهادی تو را رهنمای

محمد ستوده امین استوار

بقرآن ثنا گفت ویا خدای

[illegible]

صحابه است یاران و آل اهل بیت

که اسلام و دین است از ایشان بپای

که اسلام و دین یعنی ملة و کیش از آن آل بپای است

سما بفتح سین مهمله و میم و الف ممدوده است و معنی بلندی یعنی آسمان ارض و غبرا بفتح غین معجمه و سکون با یکنقطه و راء مهمله و الف ممدوده هر دو لفظ بمعنی زمین است محل بفتح میم و حاء مهمله و تشدید لام اسم مکان از حلول و مکان بفتح میم و معان بفتح میم و عین مهمله هر سه لفظ بمعنی جای است معان بمعنی جای باری مکان بمعنی جای بودن و محل بمعنی جای فرود آمدن

سما آسمان ارض و غبرا زمین

محل و مکان و معان است جای

سقر دوزخ و نار آتش ولی

چو جنت بهشت آخرت آن سرای

[illegible]

القطعة الثانية في بحر المجتث

زهی بگلشن جانها قد تو سرو روان

رخ تو بر فلک دلبری مه تابان

مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات

بگوی مجتث این بحر را تو خوش برخوان

ضیاء و نور و سنا روشنی افق چه گران

فتی خفیف جوان و سبک ثقیل گران

ضیاء بکسر ضاد معجمه و الف ممدوده جمع آن اضواء است و نور و سنا بفتح سین مهمله و قصر الف هر سه لفظ بمعنی روشنی است افق بضم همزه و فاء بمعنی کران بکاف عربی یعنی کناره آسمان

[illegible]

ذهب زرّاست و حدید آهن و رصاص ارزیز

لجین سیم و زجاج آبگینه معدن کان

نحاس و صفر مس و روی و انگشت سرب

حلیست زیور و غالی گران و رخیص ارزان

القطعة الثالثة في بحر الرمل

ای ز باریکی میانت همچو موئی در کمر

غنچه از رشک دهانت میخورد خون جگر

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

خیز در بحر رمل این قطعه را برخوان زبر

جید گردن صدر سینه رکبه زانو راس سر

ثوب جامه رزق روزی زاد توشه باب در

عرش سقف بیت خانه کوه دو ودن کنز گنج

دکه دکان سده در کره سکه کوچه باب در

وسمه وسمه کحل سرمه ترب خاک رمل ریگ

وسمه را تغییر وسمه کرده از آن جهت که این لفظ مشترکست میان عربی و فارسی و آن عبارتست از برگ نیل بعضی گیاه است که موی را بدان رنگ کنند کحل بضم کاف و سکون حاء و لام بمعنی سرمه رمل بفتح راء مهمله و سکون میم و لام بمعنی ریگ است حسن بضم حاء و سکون سین مهملتین بمعنی نیکوئی و خوبی جمع آن محاسن مصدر از باب کرم بمعنی نیکو شدن قبح بضم قاف و سکون باء یکنقطه و حاء مهمله بمعنی زشتی جمع آن مقابح

حسن خوبی قبح زشتی جاف خشک و رطب تر

ذئب و سرحان سید گرگ و سمع بچش فاره موش

حیه مار و حوت ماهی طیر مرغ و ریش پر

عین چشم و انف بینی حاجب ابرو شعر موی

نقی مغز و شحم پیه و اذن گوش اطروش کر

هدنه صلح و حرب جنگ و یوم روز و لیل شب

غیظ خشم و ضحک خنده حکه خارش نقبه گر

شارق و شمس و ذکاء و یوح بیضا آفتاب

سام و تبر و عسجد و عقیان و عین و نضر زر



نیك صحبت قبله بوسه مهر كابین خدن دوست
زوج شوی و زوجه زن عزهات سست وفخار

حنطه گندم دخن ارزن خبز نان ولحم گوشت
اصل بیخ وفرع شاخ وبذر تخم وقطف بر

لجه ودام اء ویم وبحر دریا قعر تك
فیل پیل وبق پشه ظبی وحمار اهو وخر

شط وشاطی عدوه جلهه عیقه وساحل كنار
معبر اچت بكذر اند معبران جای گذر

بر جامه ستر پرده رقعه پاره رث كهن
الظهاره ابره دان والبطانه آستر

جمع طبس شيذ مان لوس باشد نام كراك

فرص وعجوه نام خرما شرق ميدان نام خور

شفشنه هجير شيمه ديدن دابست خوى

غيث باران ثلج برف ثادن نم مبلول تر

زبره دان يكپاره آهن كسره دان يكپاره نان

جذوه دان يكپاره آتش فلذه يكپاره جگر

القطعة الرابعة في بحر المجتث

زهي طراوت رويت گل هميشه بهار
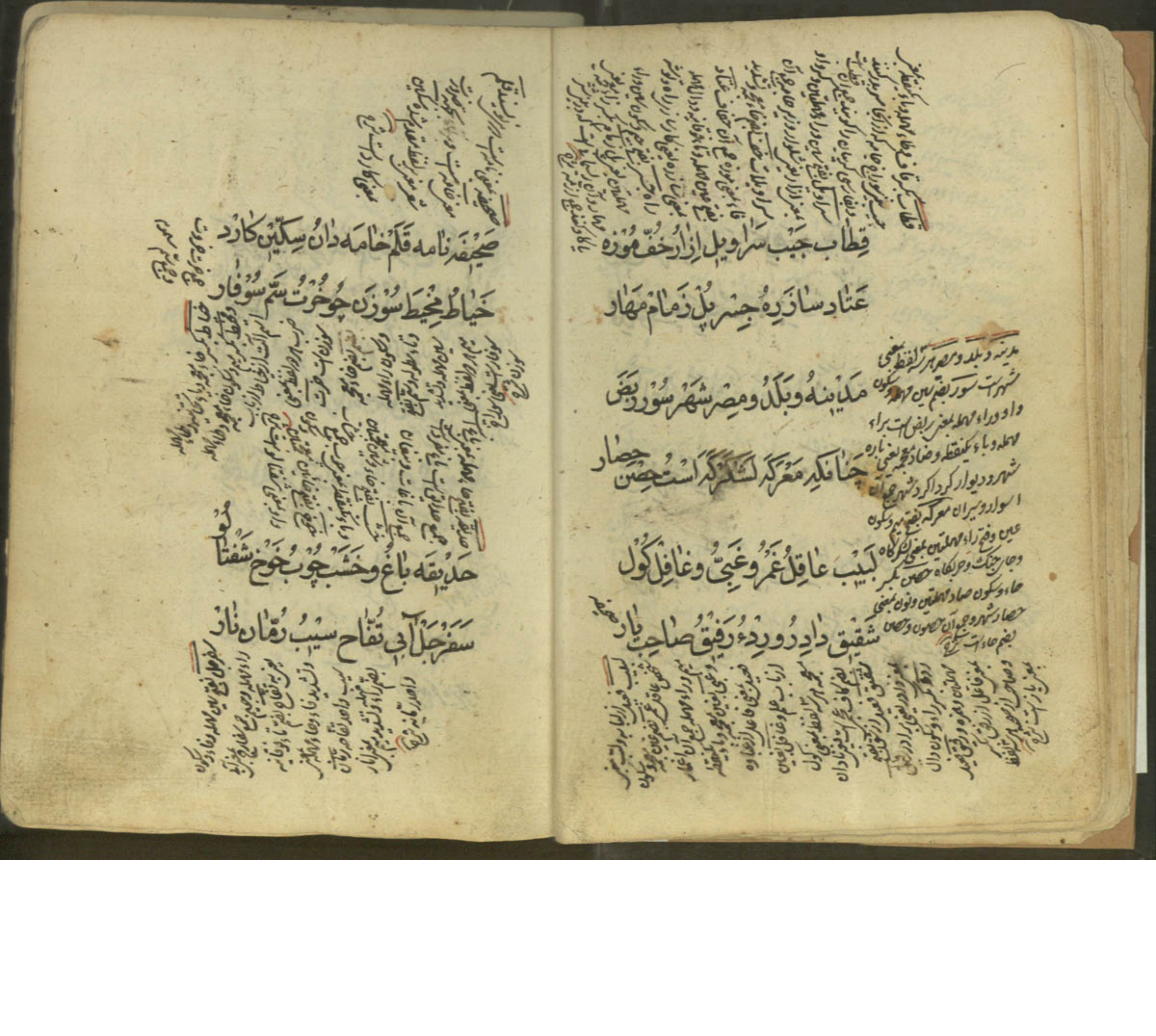
قد تو در چمن حسن سرو خوش رفتار

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

تو بحر مجتث اين بحر دان وكن تكرار

فرليس چنبر كم آستين وسب دستار

چو ذيل دامن جامه است تكه بند ازار



قطاب جیب سراویل ازار خف موزه
عتاد ساز زره جنه پل زمام مهار

مدینه و بلد و مصر شهر سور و بض
حیا فکر معرکه لشکرگه است حصن حصار
لبیب عاقل غمر و غبی و غافل کول
شفیق داد و ودود رفیق صاحب یار

صحیفه نامه قلم خامه دان سکین کارد
خیاط مخیط سوزن چو حوت ستم سوفار

حدیقه باغ و خشب چوب خوخ شفتالو
سفرجل آبی تفاح سیب رمان نار

کثیر بحد وافر تمام وناقص کم

قلیل ونذر یسیر اندک حساب شمار

عقود کلب گزنده جمل شتر باشد

شملة تیز رواست طلیح مانده زبار

احد یکی عشره ده مائه صد اثنان دو

ثلث خمس سه پنج اربع است چهار

ولیک ستة سبعة ثمانیة تسعة

شش است هفت دگر هشت نه چو الف هزار

چو بیست عشرین بعد از آن ثلثین سی

چو اربعین چهل پنجه تو خمسین دار

چو شصت ستین هفتاد بار سبعین است

دگر ثمانین تسعین توالیش میدار

عُقار و قهوه و راح و مُدام و قرقف و مَی
کُمَیت و دِلا و فارس سوار و صید شکار

بضم کاف

غَرَب پدا است صنوبر خلاف ناژو بید
چو نخل خرما فرصاد توت و دلب چنار

نخل یعنی درخت خرما ـ فرصاد یعنی درخت توت

ورق چه برگ شاخ درخت است و غصن شاخ
چو دوحه بیخ درخت و غثام اسفیدار

چو طلح خمط درختان خار با موز است
چو اثل شوره گز شوک خار و سدر کنار

تصافح است گرفتن چو دست یکدیگر
تعانق است گرفتن کنار در کنار

قضیم دان جو خر معلف آخور و آری

علیقه توبره نشوار و جره چه نشخوار

قبیل و ائمة عصبه چو رهط و فرقه گروه

چنانکه ایم حنش اخرم است و اشجع مار

بطین بزرگ شکم باشد جرین خرمن

بشیر مژده دهنده حمیر جمع حمار

عقور کلب گزنده جمل شتر باشد

شتا است فصل زمستان ربیع فصل بهار

شمامه عطر بود بوی بویدان جونه

بمدّ و قصر توما و ردِ کلاب شمار

نمد لبّاده بود مال پرهاده لبد

پلاس حِلس و درخت زمین آب عقّاد

رحیض شسته دکن شوخگن بری بحرم

ذلول رام و وسن خفته یقظ بیدار

عوان و ثیّب کالو عروب شوهردوست

قرام پرده باریک تکّه بند ازار

مُراح جای شتر مربض است جای غنم

کِناس دان وجاد آن آهو و کفتار

القطعة الخامسة في بحر المجتث

بپرورد صدف خاطر هنر پرور

ز بحر مجتث دلکش سفینهای گهر

سفینه کشتی است

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

بخوان ز بعد وی این قطعه نصاب ز بر

قریب و کن حمیم است خویش ابن پسر

ولید و طفل بچه ام و والده مادر

رحم قرابت زهدان بود ختن داماد

چنانکه صهر خسر والد آب است پدر

یعنی همچنانکه ختن بمعنی داماد است صهر هم بمعنی داماد است صهر بکسر صاد مهمله و سکون ها، مادر زن را گویند و خویشان زن را هم صهر گویند و اما بفتح صاد و سکون ها بمعنی پدر زن است و خسر بضم خا معجمه و سین ساکنه [illegible]

والد و آب هر دو لفظ بمعنی پدر است [illegible]

زکیست پاک حفی مهربان خفی پنهان

جلی پدید نبی و رسول پیغمبر

ملک فرشته فلک چرخ مشتری برجیس

شهاب و کوکب و دری و نجم چه اختر

فلق سپیده شفق روشنی در اول شب

ربیبه دختر زن بنت وابنه دان دختر

حمل بره بقر و ثور گاو عجل بچش

مراره زهره طحال کبد سپرز و جگر

بعید دور و وراء پس امام پیش وسط

میانه وسط میان تحت زیر فوق زبر

علاقت سندان فطیس پتك ومنفخ دم

قدوم مِنحت تیشه خصین وفاس تبر

سوار دست وریحن جو پای خلخال

وشاح وعقد حمایل رعاث تاج افسر

بدی نخستین ثانی دوم اخیر پسین

نقیض اولی اخری واخر است دگر

قمیص کرته یلمق قباء وریطه دکو

نصیف همچو خمار است مقنعه معجر

[illegible]

اجاج تلخ و تفه بی مزه است مالح شود

فرات عذب و زبیب واصف مویز گیر

[illegible]

شراره خدوه بود مارج شواظ لهب

زبانه فحم چه انگشت و رماد خاکستر

[illegible]

[illegible]

حشاشه باقی جان عراضه راه آورد

قراضه ریزه زر و بهج سود و خسر زیان

[illegible]

یغوث و نسر و یعوق است و بعل و دو عزی

سواع و لات و مناتست نامهای بتان

[illegible]

صنم چو نصب و نصب دان و جبت و ند طاغوت

وثن بت و وثنی بت پرست و ال پیمان

چو عود شارف و نابت و ثلب ناقه پیر

افیل و حاشیه و حشو اشتران جوان

عجین خمیر و دقیق آرد و نخاله سبوس

ادام نان خورش و قند سکر است شکر

حزام تنگ و ثفر پاردم لجام لگام

عنان دوال و وی منطقه نطاق کمر

دکان و کنز بود گنج صیرفی صراف

ستوقه سته وحداد وقین آهنگر

شفا جرف لب وادی هار افتاده

جهة چو وجهة شطر است سوی قله

بکیم کنک ذریعه وسیله مرجل دیک

ندیف پنبه شیده شناس قد خطر

شفا جرف لب وادی یعنی کنار ولب رود خانه هار افتاده یعنی ویران و خراب شده جهة بکسر جیم وفتح ذکر آن هر سه و جهة و شطر هر سه لفظ بمعنی سوی یعنی جانب جز قلة بمعنی سر کوه و بلندی

القطعة السادسة في بحر الرمل

ای که چشم شوخت از مستی دل عقلم ربود

بو زبانم نیست جز ذکر لبت گفت و شنود

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

چون که دانستی که این بحر رمل شد گوی زود

فرخ فرروجة جوزه بیضة تخم مرغ و جود

چون عنب انگور و تین انجیر کمثری مرود

اصفر فاقع چو زرد است احمر قانی است سرخ

هست اخضر سبز واضح روشن ازرق کبود

جندل صخر حجر چون جلمد جلمود سنك

هست حصبا سنك ریزه ماء وادی آب رود

جود فیض جود بخشش جوده نیکی جوده نیك

وعظ ومیثاق وتحیت پند پیمان درود

غبن در زرها زیانست غبن در رایها

چون غنا دان بی نیازی ور بمد خوانی سرود

ظرف دایه حق زنده حلو شیرین مر تلخ

فوم سیر وجلجلان کشنیز دان حمص نخود

هاویدان جهنم دوزخ وغساق ریم

دود کرم دخ نحاس است دخان جوم

القطعة السابعة في بحر المجتث

چو دل بر پرده عشاق بر کشد آهنگ

ببحر مجتث خواند غزل زنغمهٔ چنگ

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

بگوی تا شودت علم و دانش و فرهنگ

سعال سرفه سرعت شتاب لبث درنگ

قصیر کوته واسع فراخ ضیق تنگ

هلال ماه نو است قمر مه و قمراء

شعاع او زهر صبغ چه شکوفه رنگ

شعاع بفتح قمراء در مصرع پیش است یعنی پرتو و شعاع ماه را عرب قمراء گویند زهر بفتحتین زا معجمه و ها و سکون ها نیز آمده و را مهمله بمعنی شکوفه جمع آن ازاهر صبغ بکسر صاد مهمله و سکون با یکنقطه و غین معجمه بمعنی رنگ است جمع آن صباغ و اصباغ

اشج شکسته سر احید دیش اقرع کل

اشل اقطع بی دست دان اعرج لنگ

قتیل کشته و عظم استخوان ضبع کفتار

چو فهد دب نمر یوز دان خرس پلنگ

غراب زاغ هزار است عندلیب کعیت

والحمامة کرکی کبوتر است کلنگ

غراب بضم غین معجمه و را مهمله و با یکنقطه بمعنی زاغ است که کلاغ سیاه باشد و هزار بمعنی هزار دستان است که بلبل باشد هزار بمعنی عندلیب و کعیت

عندلیب بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر لام بمعنی بلبل کعیت بضم کاف و فتح عین مهمله و سکون یا دو نقطه تحتانیه و تا فوقانیه بمعنی بلبل جمع آن کعتان حمامة بفتح حای مهمله بمعنی کبوتر است کرکی بضم کاف و سکون را مهمله و کسر کاف

قصب نی امد طرفا گز و یراعه غرو

چنانکه ثعبان و تمساح اژدها و نهنگ



چو طابه طیبه یثرب مدینه ام قری
چو بکه مکه شناس صفا و مروه دو سنك

فقاهه دانش کافی پسند طبع منش
دلیل خوار عزیز ارجمند قصد آهنك

حمی قوروق ترع روضه مرغزار شناس
وطر حاجت صلح آشتی خصومت جنك

سویق پست جشیش جریش بلغورش
جشب طعام درشت است حول چه بورنك

قفار نان تهی فوج حزب ثله کروه
سبات خواب شقر قوه لاله رنك

ذکی است زیرک نحریر حبر دانشمند
ادیب دا ادب آموزدان ادب فرهنگ

ز شرم ریخت لاله را داغ بر دل
ز رنگت قدت سرو را پای در گل
فعولن فعولن فعولن فعول
تقارب ازاین وزن کردید حاصل

القطعة الثامنة في بحر المتقارب

تراب رغام ثری خاک طین گل
وطن جایگه کرم رز ربع منزل

ده اسبند در تاختن هر یکی را
بترتیب نامیست روشن نه مشکل

مجلّی مصلّی مسلّی و تالی
1 2 3 4

چو مرتاح عاطف خطی مؤمّل
لطیم و سکیت ادب حاجت عرق خوی
فؤاد است قلب جنان و حشا دل

مجلّی بضم میم و فتح جیم و تشدید لام آن اسب است که پیش از همه آید مصلّی دوم و مسلّی سیم تالی اسب چهارم مرتاح اسب پنجم عاطف اسب ششم خطی اسب هفتم و بجهت ضرورت شعر و قافیه بر مؤمّل که اسب هشتم است مقدم شده لطیم بفتح لام و کسر طاء مهمله اسب نهم سکیت بضم سین مهمله و فتح کاف و سکون یاء تحتانیه و تاء فوقانیه اسب دهم است ارب بکسر همزه و سکون راء مهمله و باء یک نقطه بمعنی حاجت یعنی حاجتمند عرق بمعنی خوی است خوی با اول مفتوح و واو معدوله بمعنی عرق است شرح

برین ده دو دیگر الحاق میکن

یکی هست قاشو دیگر چه فسکل

حصان اسب نر باشد حجر ضدش

بود مهر کره شتر بچه قرمل

لبن خشت خامست و آجر چه بخته

عسر ضد آسان عویص است مشکل

عسر بفتح عین و کسر سین و راء مهملات ضد آسان است یعنی دشوار ... عویص بعین و صاد مهملتین بمعنی مشکل و دشوار ...

در بعض نسخ این بیت نیز بنظر رسیده

غیور است رشکین لبوس است ضدش اسیف است غمگین نحیف است بیدل

غیور بفتح غین معجمه و ضم یاء تحتانیه و راء مهمله فعول است از غیرة ارباب علم یعنی رشک برنده ...

القطعة التاسعة فی بحر المتقارب

ایا عارضت رشک خورشید ماه

کرت در تقارب شود اشتباه

فعولن فعولن فعولن فعول

بخوان خوش مر این وزن هر صبحگاه

ثمر میوه حب دانه و تبن کاه

طریق و سبیل و صراطست راه

عرض خاسته طارف وتالدش

نوش باکهن دان وفاسد تباه

حرف شین راجع است بعرض

صبی کودک شیخ خواجه نفس

دم وجند جیش است عسکر سپاه

غداة ومسا بامداد است وشام

عشا وقت خفتن قلنسو کلاه

غد وامس عکسند فردا ودی

چو ابیض سفید است واسود سیاه

ابیض بباء یکنقطه وضاد معجمه یعنی چیز سفید اسود بسین مهمله ودال ... یعنی چیز سیاه

ذنوبست وغربست وسجل است دلو

رکی جب وبئر قلیب است چاه

حجی بحجر ولب عقل ونهیه خرد

خطا جرم ذنب است عصیان گناه

حطب هیزم است وضرام حصب

فروزینه عشب کلاء دان گیاه

فروزینه بفتح ... بمعنی ضرام وحصب در مصرع اول است یعنی هیزم ریزه که بآن آتش افروزند عشب بضم عین مهمله وسکون شین معجمه وبا بحفظ جمع آن اعشاب وکلاء بفتح کاف ولام هر دو لفظ بمعنی گیاه است که می روید شرح

مناص ومفر جای بگریختن

ملاذ ومعاذ است وملجا پناه

حکم داور ومحکمه جای او

ولی بینه همچو شاهد گواه

ذهاب مجی رفتن آمدن

سیاحت بگشتن سباحت شناه

حکم بفتح حا مهمله وفتح کاف بمعنی داور ومیانجی کردن محکمه بفتح میم وسکون حا مهمله جای او یعنی جای حکم کردن اسم مکان از حکم بسکون کاف بینه بفتح با بحفظ وکسر یا تحتانیه مشدده ونون جمع بینات وشاهد بشین معجمه ودال مهمله هر دو لفظ بمعنی گواه است یعنی بینت ولیکن بینه همچون شاهد هر دو لفظ بمعنی گواه است شرح

قعیده حلیله ظعینه ربض

زن و بعل شوهر دنیّه کلاه

القطعة العاشرة في بحر الخفيف

خوشتر از بحرها است بحر خفیف

اصل او وزن مثنوی لطیف

فاعلاتن مفاعلن فعلن

کلّ شيء من الظریف ظریف

من و عن از الی و حتی تا

این کو کیف چون أم او یا

في در است علی بر و کم چند

نحن ما اننا و انّا ما

انتم و کم شما و ذا این مرد

انت تو انت زن و لی تنها

في بمعنی در علی بمعنی بر کم بفتح کاف و تخفیف میم بمعنی چند نحن و انا و اننا و انّا هر چهار لفظ بمعنی ما است

تلك آن زن چو ذلك آن مرد

حرف شرط ای ادیب مکتب ما

إن ولو گر متی کی لا نه

أیّما همچو حیثما هرجا

أنا چون إنّنی وإنّی من

ما چه وچیست مَن که ومعَ با

فِ پس وقبل پیش وبعد سپس

لِ مر ولی مرا لنا ما را

صه مکو مه مکن دع وذر مان

لو ولمّا نه وهلمّ بیا

مذ ومنذ از آن زمان باز است

ثمّ آنجا وههنا اینجا

ل بکسر لام حرف جر بمعنی مر لی بمعنی مرا لنا یعنی ما را صه بفتح صاد مهمله یعنی مکو وخاموش باش وگاه تنوین تنکیر در آرند وگویند صهٍ یعنی خاموش باش خاموش مه بفتح میم یعنی مکن دع بفتح دال مهمله وعین مهمله وذر بفتح ذال معجمه وراء مهمله هر دو لفظ بمعنی مان یعنی بگذار ودست بدار امر از ودع ووذر از باب فتح یفتح یعنی دست باز داشتن وماضی واسم واسم مفعول ازین دو مصدر نشنیدند لم بفتح لام ولمّا بفتح لام وتشدید میم هر دو بمعنی نه مثال لم یضرب ولمّا یضرب یعنی نزده است هلمّ بفتح هاء وضم لام وفتح میم مشدده یعنی بیا وبیار

غیر جز قط هرگز ایضا نیز

ربت وربما ورب بسا

ذی وهذی وهذه این زن

مر ذا وذوست باهذا

مرفد وصحن ورفد وعسف قدح

طرفه زیبا قبیح نازیبا

مهلا آهسته باش وواها خوش

قلما اندکا بخ نیکا

قلما بفتحتین قاف و لام مشدده و میم بالف بمعنی اندکا مرکب است از فعل و حرف بمعنی کم بودن بخ بفتح باء معجمه و کسر خاء معجمه مخففه و مشدده با تنوین بمعنی نیکا یعنی نیکی و خوشی بودن کلمه است که در وقت مدح و رضا گویند

القطعة الحادیة عشر في بحر المجتث

زهی بپای تو خوبان نهاده روی نیاز

قد چو سرو تو عشاق راست عمر دراز

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

بگوی مجتث و خوش خوان تو در مقام حجاز

رجا امید وکرانست سوغ حل جواز

روانی ونصفة عدل صوت جرس واواز

حضیض غایر وغور است هجل وهدة نشیب

یفاع ربوة وتل است نجد هضبه فراز

طعام خوردنی وفجل ترب ملح نمک

ارز برنج مرق شوربا قلولا غاز

قصید مغز ستبر است رار مغز تنک

قدید قاق سمین فربه طویل دراز

مخیض دوغ لبن شیر کزبره کشنیز

کراع پاچه جبن بصل پنیر و پیاز

سمیذ ورد مک نان سفید خل سرکه

رغیف کرده وبد است ابتدا آغاز

قطیع دان رمه جدی عناق بزغاله

چنانکه معز بز وضان میش تیس نهاز

ابو الملیح چکاوک و راست قبره نام

چو نسر کرگس چون صقر چرغ بازی باز



صغیر خورد جاری شوات مخلب چنگ
حدید تیز مستن چرفسان و مقطع گاز

تگرع است وضوء ابدست و نیت عزم
بنیه قبله بود کعبه چون صلوة نماز

عطاس عطسه عجف لاغری جذام خوره
جبان وهاع وهدان بیدل سحب و باز

علانیه علن جهر آشکاره بود
ضمیر و فکر چه اندیشه سرّ و نجوی راز

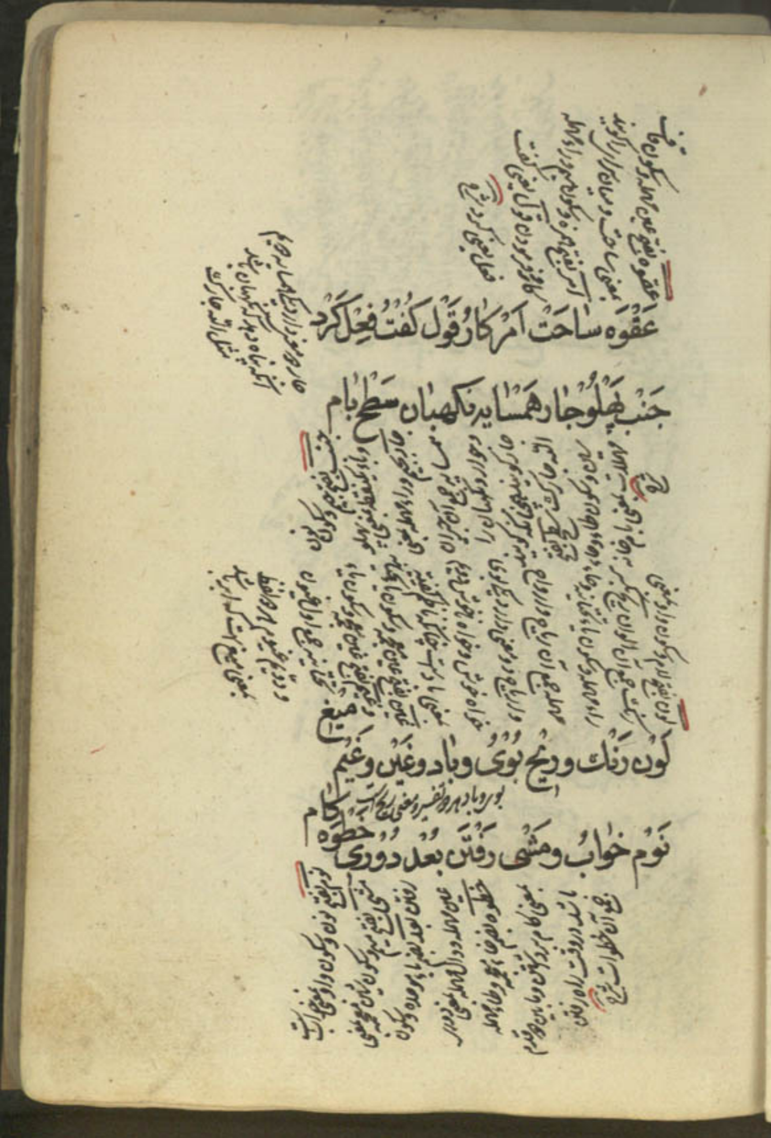
وشل ثمد غدق ضحل سلسل غجه
چو فتح وغیل غلل آب دان شریک انباز

یعنی این لفظ سابق را
بمعنی آب بدان و شریک را
بفارسی انباز گویند

زنیم سند دعی نیز هم بذی بشرم
رسیل همره بعل زن و نجی همراز

کلیم هم سخن است و حریف هم پیشه
قرین ندیم بود همدم شریک انباز

اکیل همخور و هم کاسه و سمی همنام
رفیق یار موافق عشیر چه همساز



القطعة الثانية عشر في بحر الرمل

ای قدت سرو خرامان رخت ماه تمام

سازد در بحر رمل یاد کر سیر و مقام

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

همچو بلبل بعد ازین این قطعه بر خوان صبح و شام

قرم غطریف حلاحل سید راس همام

مصر است دست صد دستی چیز اسم نا



لفت شلغم بقل تره زرع کشت وریع دخل

کدس خرمن حزمه دسته صعب وانف تند وورم

زبد مسکه دهن روغن قطن پنبه صوف پشم

کوز کوزه قصعه کاسه قل رویک کاس جام

ثغر وسن ضرس دندان ظفر ناخن جلد پوست

خد رخ جوف اندرون ضیق وحنک تنکی کام

آدمی انسی انسان مردم جنی پری

اجر مزد رشوه پاره غرم تاوان دین وام

سقم بیماری و صحت تندرستی تیه کبر

قیح و دم ریم است چون الفلس فی النی خام

اصبع انگشت است لیک ابهام انگشت نر است

بازسبابه است وسطی بنصر و خنصر تمام

حین آیان آن وقت است و جدیدان روز و شب

غدوه بکره بامداد فجر مغرب صبح و شام

عام و حول حجه سال اسبوع هفته شهر ماه

سبت شنبه جمعه آدینه جبال الکربای دام

چون احد یکشنبه اثنین ثلثا اربعا

هست دوشنبه سه شنبه چهارشنبه والسلام

پنجشنبه دان خمیس وقرن سی سال دو دست

بضع از سه تا به نه فرد هارا ساز نام

قال القاضی البضع بکسر الباء ما بین الثلاث والعشر وکذا البضعة بفتح الباء وکسرها واما البضعة بفتح الباء قطعة من اللحم ۱۲

طل ودیمه نرم باران ساحیه باران سخت

جنة الماوی وفردوس برین دار السلام

القطعة الثالثة عشر فی بحر المجتث

زهی جمال تو امروز بر ز دی وپریر

چرا خدنک تو آید بسینه دیر بدیر

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

بگو مجتث وآویز جهل واستر ریز

مبارز و بطل و باسل و شجاع دلیر

شجعه و صبره و کتّان جواست و جاش و دغیر

غضنفر و اسد و لیث و حارث و دلهاث

هزبر و قسوره و حیدر است و ضیغم شیر

رقاد و هجعت خفتن سهاد بیخوابی

بذول و باذل و مانح سخی و شبعان سیر

حدب چو رابیه و نجوه ربوه بالا

چنانکه صاع و صبوب و حدور و با شد زیر

عوج کجی وجر زبیکیاه امت بلند

خبار نرم اخاذه غدیر وقاع کویر

القطعة الرابعة عشر في بحر الهزج الاخرب

کل غنچه زشرم دهنت در ستر است

وزکرد رهت دامن کل پر عطر است

مفعول مفاعلن مفاعیل فاع

اخرب هزج است اکر ترا این فکر است

واخاذه را تغیر بغدیر کرده بهر دو لفظ عربی اند فارسی آنها زمین آبگیر و کو آب و رود شست

قاع یعنی زمین کویر و شوره و زمین نرم و هموار جمع آن اقوع واقواع وقیعان است

بصم وعتب ورتب چهارم فتر است

اینها همه چیست فرجهای شبر است

فرجه بضم فا، وسکون را، مهمله و جیم بمعنی کشاد که میان دو چیز و اینجا کشاد که میان شبر است و شبر بکسر شین معجمه وسکون با، یکنقطه ورا، مهمله یعنی از ابهام تا خنصر که از ا بفارسی وجب کویند جمع اشبار

القطعة الخامسة عشر في بحر الهزج

نه زوج نبی که پاک بودند همه

بل عایشه و خدیجه محترمه

با ام حبیبه حفصه بود و زینب
میمونه صفیه سوده ام سلمه

بفتحات نام آن هند دختر ابو امیه ابن المغیره شرح

فرزند نبی قاسم و ابراهیم است

خواه پسر و خواه دختر که از نبی پیغمبر آخر الزمان است

پس طیب و طاهر از سر تعظیم است

با فاطمه رقیه ام کلثوم

بضم راء مهمله و کسر قاف و تشدید یای تحتانیه شرح

زینب شمر از تو از سر تعلیم است

بفتح زاء معجمه گویند مهتر خواهران است اینها همه اولاد حضرت خدیجه اند سوای حضرت ابراهیم شرح

این بیت مکرر نوشته شد

با فاطمه رقیة ام کلثوم
زینب شمر از تو از سر تعلیم است

القطعة السادسة عشر فی بحر المضارع

ای مشتری شمایل خورشید کوکبه
حسن رخ تو رشک مه چارده شبه
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
بحر مضارع این بود ای ماه مرتبه



موالی دوازده است نبی را یکی شمر
دیگر فضاله انکه نه بیع است و قنبر
ثوبان رباح صالح و مدعم یسار و زید
بو رافع و ضمیره کبیشه موهبه

القطعة السابعة عشر فی بحر الهزج

ای قد تو در گلشن جان سرو روان
و ز رشک قدت سرو خجل در بستان
مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع
این نوع رباعی هزج اخرب دان
نوروج انفال مدنی میدان
با لم یکن و زلزلت احزاب همان
پنج اول قد سمع رعد حدید
فتح و لیس و پیش و نصر و دهر و رحمن

مراد از ناظم آنست که ذکر کند سوره‌ها که در مدینه بر حضرت رسالت نازل شده بیان کند و از این تعداد معلوم میشود که ما عدا اینها مکی اند و در مکه بر حضرت نازل شده و لفظ مدنی منسوب بمدینه و اصلش مدینی است که بضرورت شعر یا زیاد شده



القطعة الثامنة عشر في بحر المتقارب

ذخیره سند مصطفی هفت قلعه
خدایش بداد آنچنان ملك سالم

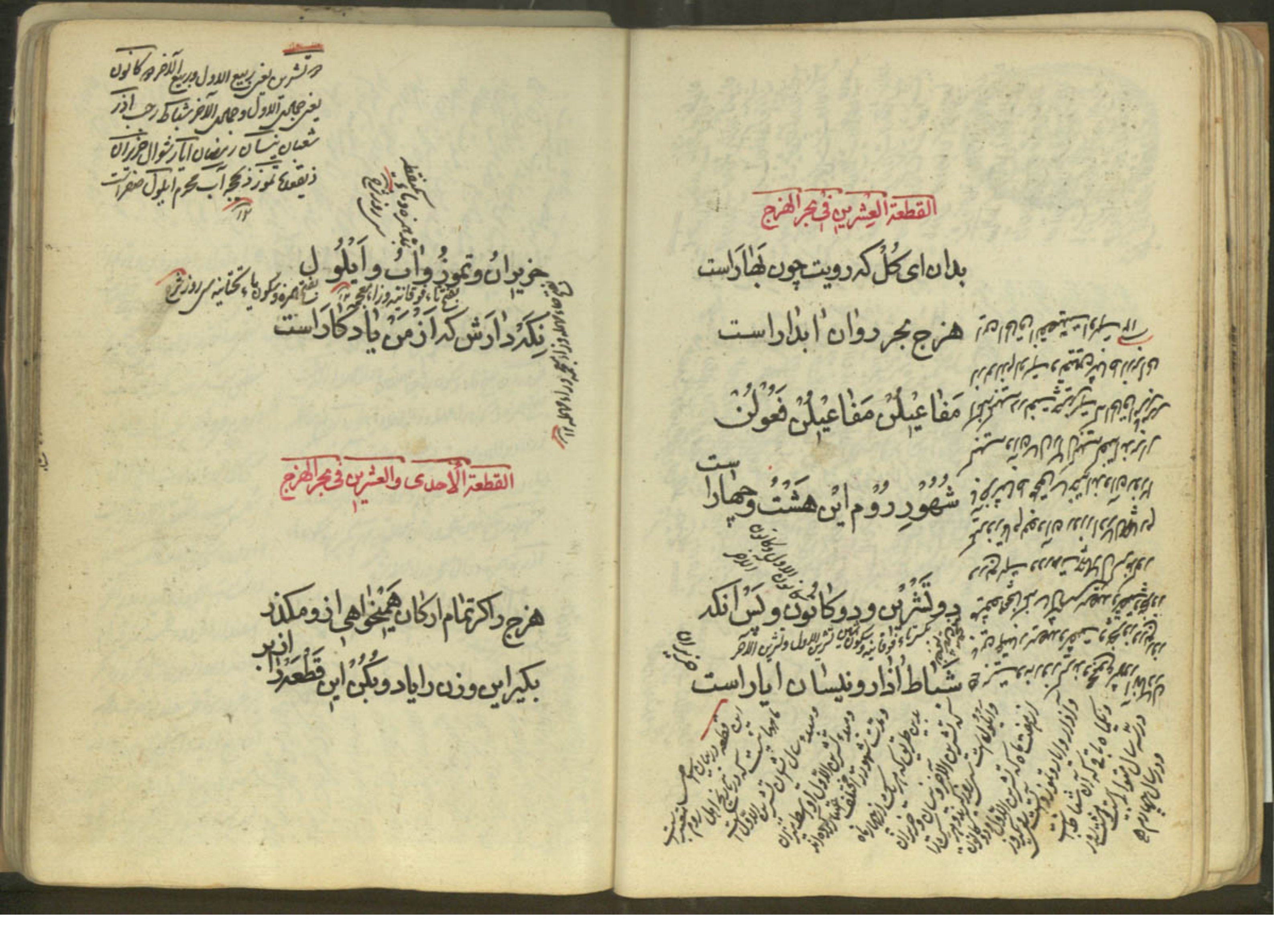
کتیبه بدو ناعم و شبق انکه
قبوص و نطاة و سطیح و سلالم

القطعة في بحر الخفيف

خشن و لاذع است اعیائی
خدری ممدد حکاك

ناخس و دخو و کاسر و ضاغط
وان مفسخ کز و عضل شد چاك

ضربان و ثقیل و ثاقب باز
وان مسلی که اوست اصل هلاك



القطعة العشرين في بحر الهزج

بدان ای گل که رویت چون بهار است
هزج بحر روان آبدار است

مفاعیلن مفاعیلن فعولن
شهور رومی این هشت و چهار است

دو تشرین و دو کانون و پس آنگه
شباط آذار و نیسان ایار است

حزیران و تموز و آب و ایلول
نگه دارش که از من یادگار است

در تشرین یعنی ربیع الاول و ربیع الآخر و کانون یعنی جمادی الاول و جمادی الآخر شباط رجب آذر شعبان نیسان رمضان ایار شوال حزیران ذیقعده تموز ذیحجه آب محرم ایلول صفر است

القطعة الاحدی والعشرین في بحر الهزج

هزج را گر تمام ارکان همی خواهی از و مگذر
بگیر این وزن را یاد و بکن این قطعه را از بر



مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
زهی با فرّ یزدانی زهی داماد پیغمبر

شمار پارسی مر جملگی را راست می آید
مگر آذر مه است کو در حساب سی و پنج آید

ز فروردین چو بگذشتی مه اردی بهشت آید
بمان خورداد و تیر آنکه که مرداد همی باید

فروردین بفتح فاء و سکون راء بین مهملتین و دال المهمله اردی بهشت بفتح همزه و سکون راء مهمله و دال المهمله و یاء خورداد بفتح خاء معجمه و راء و دال بین مهملات این سه ماه بهارست تیر بکسر تاء فوقانیه و یاء و راء مهمله مرداد بضم میم و سکون راء و دال بین مهملات شهریور بفتح شین معجمه و راء بین مهملتین مهر بکسر میم و سکون ها آذر بمد همزه و ذال معجمه و راء مهمله

ماه اول را فروردین و دوم را اردی بهشت تا آخر بترتیب درین قطعه است ... ساختند و ماهها را این تاریخ منطبق است بر مدت مکث آفتاب در هر برج ولیکن بحسب کتابت تقویم سی سی بود بتفاوت و چون سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربعیست و دوازده سی سی سیصد و شصت روز در آن پنج روز زاید را در آخر اسفندارمذ افزوده خمسه مسترقه نام نهادند ...

پس از شهریور و از مهر آبان آذر و دی دان
که بر بهمن جز اسفندارمذ ماهی نیفزاید


القطعة الاثنی والعشرین فی بحر الخفیف

هفت کوکب که هست عا   گرد را
کاه ازایشان نظام وکاه خلل

قمرست وعطارد وزهره
شمس ومریخ ومشتری وزحل

القطعة الثالثة والعشرین فی بحر المتقارب

کواکب مه وتیر ناهید میدان
چو خورشید بهرام برجیس کیوان

(قمر — عطارد — زهره — شمس — مریخ — مشتری — زحل)

این قطعه دربیان ... کواکب سبعه سیاره ... [illegible]
بار چند که سیار و ثوابت در فلک
شبانه روزی مشتمل ... ۱۲

القطعة الرابعة والعشرین فی بحر الخفیف

خور بجوزا سی و دو سی و یکیست
(یعنی خورشید)
حمل ثور و شیر با پس و پیش

این قطعه دربیان زمان بودن آفتاب در هر برجی بنحوی که میگوید خور یعنی آفتاب در جوزا سی و دو روز میباشد و در هر یک از حمل و ثور و شیر که اسد است و پس او که سنبله است و پیش او که سرطان است سی و یک روز و در هر یک از دلو و ترازو و حوت و عقرب سی روز و در هر یک از قوس و جدی بیست و نه روز ۱۲



دلو و میزان حوت عقرب سی
بیست و نه قوس جدی ینگم و بیش

القطعة الخامسة والعشرين في بحر الرمل

لا و لا لب لا و لا لا شش مه است
لل کط و کط لل شهور کوته است

القطعة السادسة والعشرين في بحر الخفيف

هرچه از ماه شد مثنی کن
پنج دیگر فزای بر سر آن

پس بهر پنج از آن ز خانه شمس
گیر برجی و جای مه میدان

القطعة السابعة والعشرون في بحر المضارع

ده نام لازم آمد تا خوب گشته خوب
هر نام را از آن بطلب در چهار چیز

یعنی هر صفتی از صفات مذکوره باید که در چهار عضو حاصل شود چنانکه در بیت دویم مذکور میشود ۱۲

خورد کلان کرد بلند دراز باز
باریک و تنک و سرخ و سفید و سیاه نیز

القطعة الثامنة والعشرون في بحر المتقارب

تبیع و جذع سن گاو است آنکه
ثنی و رباعی سدیس است و صالغ

ثنی بفتح ثاء مثلثه و کسر نون و تشدید یاء گاو سه ساله نر است و ماده آن را ثنیه گویند رباعی بفتح راء مهمله و باء مخففه و عین مهمله گاو چهار ساله نر است و ماده آنرا رباعیه گویند سدیس بسینین و دال مهملات بر وزن قتیل گاو پنج ساله نر و ماده یکسان است صالغ بصاد مهمله و غین معجمه گاو شش ساله نر و ماده یکسان است جمع آن صلغ و سن گاو که از شش گذشت نام ندارد و هفت ساله را صالغ سنه گویند و هشت ساله را صالغ سنتین و بر این قیاس شرح

القطعة ۲۹ في بحر المتقارب

مخاض لبون است حقه جذع پس
ثنی و رباعی سدیس است بازل



پسش مخلف بعد سه سال نیز

شود عود واز قوة حمل عاطل

القطعة الثلثين في بحر الخفيف

اشعر و عمر و حمیر و کهلان

مر انمار عاملة زسبا است

القطعة الاحدى والثلثون في بحر الرمل

جمله ما آت دو یك بیت منظوم آمده است

بشنو ای خواجه نظام الملك مولانا حسن

شرط و تفسیر و تعجب مدت نفی جبر

مصدر و جحد صله تفخیم استفهام من



القطعة الثانية والثلثون في بحر الرمل

هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی
تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف

بشنو اکنون تا کدامست آن حروف یاد گیر
ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

القطعة الثالثة والثلثون في بحر الهزج

موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار
زین چار چو بگذری نهنگ آید و مار

وانگاه باسب و گوسفند است حساب
حمدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار



القطعة الرابعة والثلثون في بحر الرمل

ز محرم چه گذشتی چه بود ماه صفر
دو ربیع و دو جمادی ز پی یکدیگر

این نامهای ماههای عربیست و عرب یکماه را سی روز و یکماه را بیست و نه روز حساب میکنند و سال قمری همواره است و سال قمری باین ترتیب است که مذکور شد سیصد و پنجاه و چهار روز است ... از سال شمسی کمتر باشد چرا که سال شمسی در بروج ... سیصد و شصت و پنج روز و ربعی میشود و این ربع در چهار سال یکروز میشود

رجبست از پی شعبان و رمضان و شوال
پس بذی القعده و ذی الحجه بگو نیک نظر

القطعة الخامسة والثلثون في بحر الرمل

بر جهان دیدم که از مشرق برآورد ندا
جمله در تسبیح و در تهلیل حی لا یموت

یعنی طالع شدند بحرکت شبانه روزی که حرکت فلک الافلاک است

این مصرع اشارتست بقول خدای تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده

چون حمل چون ثور و جوزا و سرطان و اسد
سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت

آتش گرم و خشک   خاک سرد و خشک   باد گرم و تر   آب سرد و تر

القطعة ٣٦ في بحر الخفيف

حمل و عقرب است با بهرام

یعنی این دو برج خانهٔ مریخ است

قوس و حوت است مشتری را دام

یعنی این دو برج خانهٔ مشتری است

ثور و میزان چه خانهٔ زهره است

یعنی این دو برج خانهٔ زهره است

مر زحل راست جدی و دلو مقام

تیر جوزا و خوشه مه سرطان

یعنی عطارد را خانه‌اش جوزا است و خوشه که سنبله باشد

خانهٔ آفتاب شیر مدام

نقل ان فی سنة احدی و ثمانین و خمسمائه من الهجرة النبویة وقع قران علویین یعنی قران مشتری و زحل فی برج المیزان و هو برج هوائی فحکم المنجمون و منهم الشاعر المعروف بالانوری بان جمیع معمورة الارض فی هذا الیوم یهدم بالریح و خاف الناس من ذلک و حدث اضطراب عظیم بینهم حتی احدث بعض عمارات فی تحت الارض فلما کان ذلک الیوم لم یهب ریح حتی ان امر سلطان ان یوقد مصباح علی منارة فی هذا الیوم و کان المصباح یضیء الی اللیل و لم یهب من الریح ما یطفئ المصباح و قال بعض الشعراء فی ذلک

گفت انوری که از اثر بادهای سخت
ویران شود عمارت و بس کوه برتری
در روز حکم هیچ وزیدن نکرد باد
یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

دیگری گفتم از نجوم ترا
تا بیاموزیش تمام تمام

القطعة السابعة والثلثون في بحر الخفيف

آفریننده پری و ملک
وانکه هفت آفریده چرخ فلک

بر یکی ماه و بر دوم تیر است

یعنی قمر بر آسمان اول است یعنی عطارد در آسمان دوم است

باز ناهید را سیم میرا است

یعنی ناهید در فلک سیم است
یعنی زهره

فلوکا	بحیه	خطکح	سیط	هیاکز	دهیه	واح
شرف زحل ۲۱ درجه میزان	مشتری ۱۵ درجه سرطان	مریخ ۲۸ درجه جدی	آفتاب ۱۹ درجه حمل	زهره ۲۷ درجه حوت	عطارد ۱۵ درجه سنبله	قمر ۳ درجه ثور

ز حمل ۴ الف ز ثور ش ن
ب ز جوزا و جیم ز سرطان
از اسد دال دان و سنبله ه
و ز میزان شش دان و عقرب ز
قوس ح ط دان جدی ی
دلوی یا ز ماهی دان

شمس بر چرخ چار مست مدام
همچو بر چرخ پنجمین بهرام

یعنی بهرام که مریخ است در آسمان پنجم است

[illegible]

ششمین چرخ مشتری را دان
هفتمین است منزل کیوان

[illegible]

القطعة الثامنة والثلثون في بحر الرمل

[illegible]

دو وی جثه هفتاد و یک درم سیماب
چل و شش از ارزیزی و هشت شمار

[illegible]

ذهب صد است سرب پنجه نه آهن چل
پنج مس چل و پنج است نقره پنجه و چار

چهل و شش درم خواهد بود [illegible] بلفظ زر و [illegible] گذشته و همچنین از زر مستوی الحجم با حجم مذکور سی و شش [illegible] در قطعه است ۱۲

نه فلز مستوی الحجم را چون برکشی
اختلاف وزنه دارد هر یکی بی اشتباه

[illegible]

ذو لکن و ن الم اسرب ذهب اد ذو نو
۵۹
فضه نه آهن یکی مس شش مه صفر ماه
۵۴

[illegible]

این دو بیت منسوب به شیخ ابو علی سیناست
و مضمونش موافق با مضمون دو بیت
در وزن تفاوت است که اوزان
درین دو بیت بحساب جمل است
که ابجد بتند و در آن دو بیت
بحساب فارسی است ۱۲



القطعة التاسعة والثلثون في بحر الهزج

كتف شانه معا روده عضد بازو يسير آسان

زنجي وزنگي دنبر مرغ شواء بريان

صمم كرّي بكم گنگي عرج لنگي بلد گولي

عليم وعالم وعلّام دانا واسي پژمان

سحاب وعارض مزن غمام ابر است ظل سايه

حيا ووابل وسمي مدرار مطر باران

ربيع اسم بهار آمد خريف اسم خزان انگر

شتاء وصيف بشبهه زمستانست تابستان

علّ وخصم دشمن دان حذار وخوف ترسیدن
وثاق بند آمد حصین بیجی جد زندان

ابی سرکش بطی کاهل طری تازه جنی چیده
خزی رسوا دنی ناکس ضحی الا غز بهی تابان

سغب غرث طوی جوع مصدرها وبغث ازوی
یکی سغبان دوم غرثان سیم طیان دگر جوعان

کلف عشق صلف لاف سنه سال انین نالیدن
حذر خاشع فزع خائف قلق هابیس وجل ترسان

عنا رنج سناء رفعت جلاء نفی بکاء گریه
جنف میل خفر شرم صباحت سخن افغان

عرین وغیل غابه غیضه وایکه شری بیشه
زند کفک وسنین قحط مطا پشت جراب انبان

شوه مهمه فیفاء فلات سبسب وبیداء
چو بد وود وبیابانست لوح حره سنگستان

لغز احجیه چیستان دان سمر اسطوره افسانه
قلد دوده گره کوی است محجن صولجان چوگان



تقی ومتقی پرهیزکار عبقری نیکو

سفن سوهان کد دیره خلد خیره سر حیران

وتد میخ وصب رنج الم درد وجع سوزش

اقط پینو دواء دارو تیق بلحو متق کرباس

حصر بارد شیم سرد سخین گرم حزین غمگین

فرح شادی مسرور شادمان جذلان فرح شادان

صغر خوردی کبر مهتری فلز کانی سنج ملغوش

ذنب دنب لعب بازی طلب جستن خرب ویران

غمص چون عبره بغره زفك اشك پشك الکبه

چو مارن نو مد بینی براجم بند انگشتان

نتین کند یده و نگهه بخر بوی دهان باشد

صنان است دفر گند بغل نخع آب بینی دان

القطعة الاربعون في بحر الرجز

بحر رجز را اگر تمام ارکان بخواهی در سخن

بی هیچ شك تقطیع او چون پرسمت زین گونه کن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

هر روز بختت نو شود از گردش چرخ کهن

طور جبل طود علم کوه هست حارس پاسبان

طرم و عسل آری ضرب شهد استحجان و ایکبان

میزان ترازو و حمل بار و وقر خرواری بود

فلک سفینه جاریه کشتی شراع بادبان

لوح سکاک و جو هوا ملاون پو خالی تهی

شامخ بلند و قلد سر معراج و سلم نردبان

جسم و جسد شخص طلل حوباء جثمان بدن

تن ذات هستی گون بودن روح نفس و مهجه جان

سنو و قط خیطل هر است گربه کلب سک

برغوث کیک نمل ذره مور وحد عالم جهان

قلتکی راحت خوشی شرهت بلی ملکه شهی

سود دسری جدت نوی کظه پری دینه گمان

لادغ گزان بالغ رسان آکل خوران راتع چران

طایر پران جاری روان ساعی دوان قاطع بران

جمع فریق قوم فرقه امة معشر فئة

طالق یله شکوی گله هجمه کله راعی شبان

محو ضلالت کرهی بغض عداوت دشمنی

تلقا جهت قرآن نبی تبیان بیان آیت نشان

ربط دتق سد بستن حل فتق بکشاد

لاتبتئس اندوه مخور نفع است ضر سود وزیان

صالح نکو طالح تبه کفر پلید مذهب دین

مقول زبان نسوه زنان عایش زیان خسران زیان

مقول بکسر میم اسم آلت بمعنی زبان است نسوه بمعنی زنان است عایش بمعنی زیان و زندگانی کننده وخسران بمعنی زیان ونقصان کردن است پس زیان بهر دو معنی می آید چنانکه گفته است شعر
بدست وبا بخش وتیغ عدو کش هم آن زبانی هم این را زیان

القطعة الأحدى والأربعون في بحر المضارع

میزاب ناودان ندی نم شجر درخت

چون ملتجا پناه ملاذ شد سر بخت

ای سیم بر که هست دلت همچو سنگ سخت
دل در هوای کوی تو خون است لخت لخت

کل جمیع قاطبه جمله دان همه

شطر است نصف نیمه جزء است بعض لخت

قثا خیار سلق چغندر جزر گزر

نعناع پودنه است اثاث متاع رخت

خدعه فریب صبر شکیب جمال زیب

زی لباس و کسوه چون جد حظ بخت

فجل سداب ثوم قثد سیر بادرنگ

دبا کدو و قرع تراو شد بید سخت

ماهِ شبِ چهارده بدر واست خرمنش

هاله داست وداره سایرفی ماهنا

القطعة الثانية والاربعون في بحر الخفيف

سُکر مستی وصحو هشیاری

نصر عون ومظاهرت یاری

مُبرم ومتقن ومتین محکم

مظلم داج ومدلهم تاری

وهن ووهی است ووَنی سستی لیک

ذُلّ وذلّت هوان هون خواری

ابتهال وضراعت وضرع

استکانت تضرّع وزاری

قسم وحلفة ویمین سوکند

ذمّی واهل ذمّه زنهاری

یأس وحرمان قنوط نومیدی

چون تعطّل بطاله بیکاری

قرد کپی قضاعة سکاوی

بالکاف عربی وبالفارسی میمون است

خر فر پیشه خوی سزاواری

ضرب وجلدست وعصو هر زدن

ترکی اوروماق وهندوی ماری

یعنی زدن را بزبان ترکی اوروماق گویند وبزبان هندی ماری

اوروماق براء مهمله وقاف ماری بکسر راء مهمله ۱۲

ذبّ دفع است جز یدسر کزیت

قذف رمی است وشتم سب خواری

القطعة الثالثة والاربعون في بحر الهزج

عرف خوشبوی وعرف نیکوئی

مسک مشک وبراءة بیزاری

وقوف حدس شعر علم فقه فهم دانائی

غمار حفلة انبوهی جد مچون وحده تنهائی

عساره مسکنه چون بوس فقر عیله درویشی

مخاتیم مکایل کیلها فیلولة بی رائی

قبس یکپاره آتش دان کانونست آتشدانی
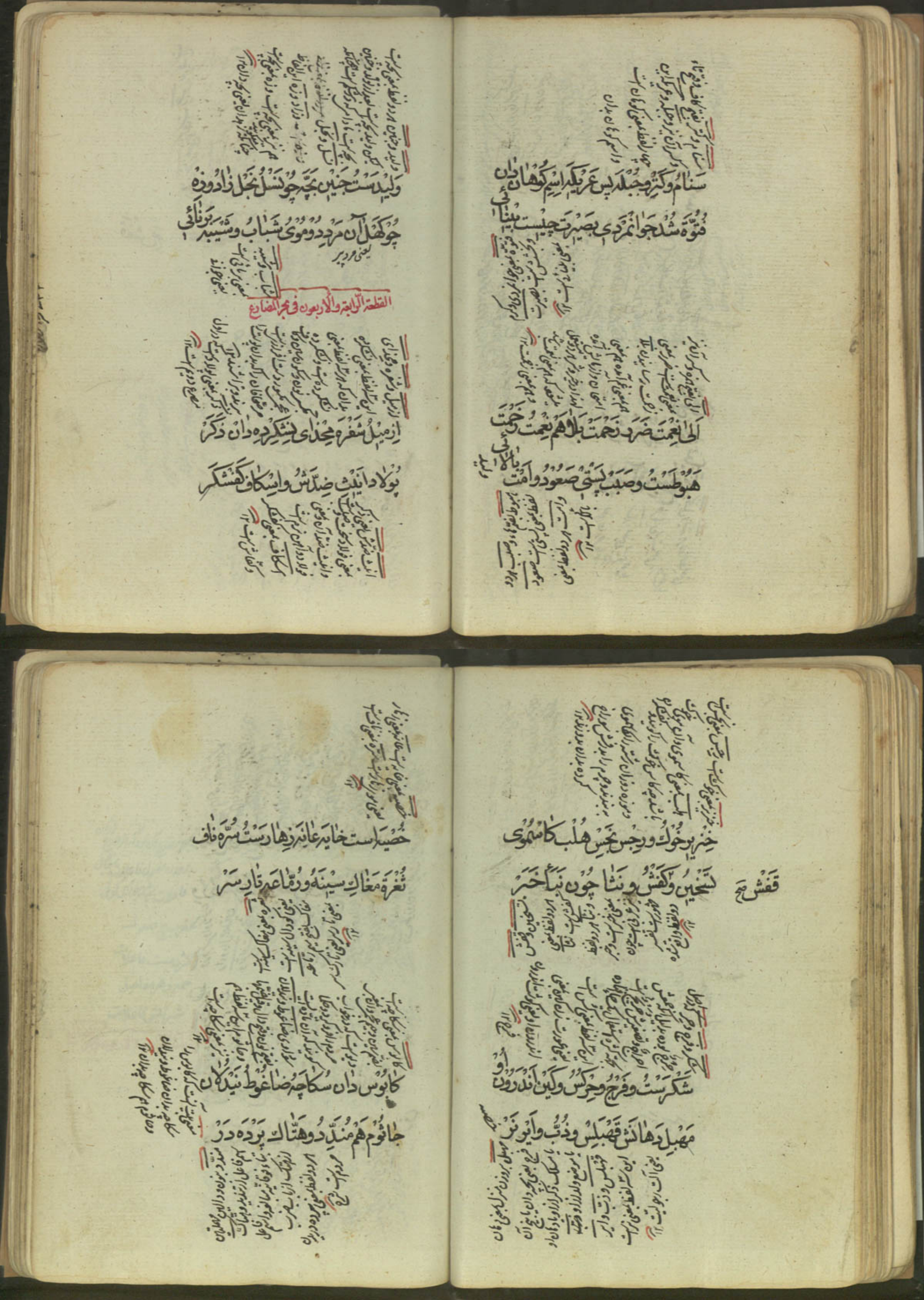
کنان کن غطاء پوشش فضیحه فضح رسوائی

تره ضغن ضغینه احنة حقد حق کینه

قسیمه فاره نافه طاقة وقدرة توانائی

رطب خرما وقنوان خوشه عرجون چوب آن خوشه

نخیل ولینه خرما بن چو سلاء سیخ خرمائی



سنام و کتر و جبله پس عربکدر اسم کوهان دان
قوه شد جوانمردی بصیر تجیست بینا

الاء نعمت ضر نقمت بلا هم نعمت رحمت
هبوط پست و صبب پستی صعود و امت بالا

ولید است جنین بچه چو نسل نجل زاده وزه
چو کهل آن مرد دو موی شباب و شیبه برنائی

یعنی مرد پیر

القطعة الرابعة والاربعون في بحر المضارع

از میل شفره مجدای نشکرده دان ذکر
پولاد اینث ضد ش و اسکاف کفشگر

خنزیر خوک و رجس نجس هلب کاسموی
تسخین و کفش و نشا چون نبا خبر

قفش مع

شکر است و فرح و حرص و کین اندرون او
مهبل دهانش قهبلس و ذب و ایونر

خصیاست خایه عانه زهار ست سره ناف
ثغره مغاک سینه و دقاعه قادسر

کابوس دان سکاچه ضاغوط نیدلان
جاثوم هم مندد و هتاک پرده در



منهاج و منهج و جد و قصد راه راست

ورد و شریعت و عطن و مورد آبخور

بدع و بدیع و بدعة نو است و قدیم باز

دیرینه ادیب هنرمند ادب هنر

زق خیک و نحی مشک و چو قربه عصام بند

شن مشک کهنه باشد و صرام چرم گر

عقرب چه کژدم است و حمة زهر شبر نیش

جعبه جفیر و قضة بود چون کنانه کیش

بحر مضارع آن بود که هر مصرع ازان بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات باشد چنانکه گوئی

عقرب چه مفعول

کژدم است فاعلات

حمة زهر مفاعیل

شبر نیش فاعلات

القطعة الخامسة والاربعون فی بحر المضارع

اعصار گردباد چو نکباء کژ شمال

بالا جنوب ضد و صبا این دبور پیش

حمی تب و صداع و فؤاد کباد هست

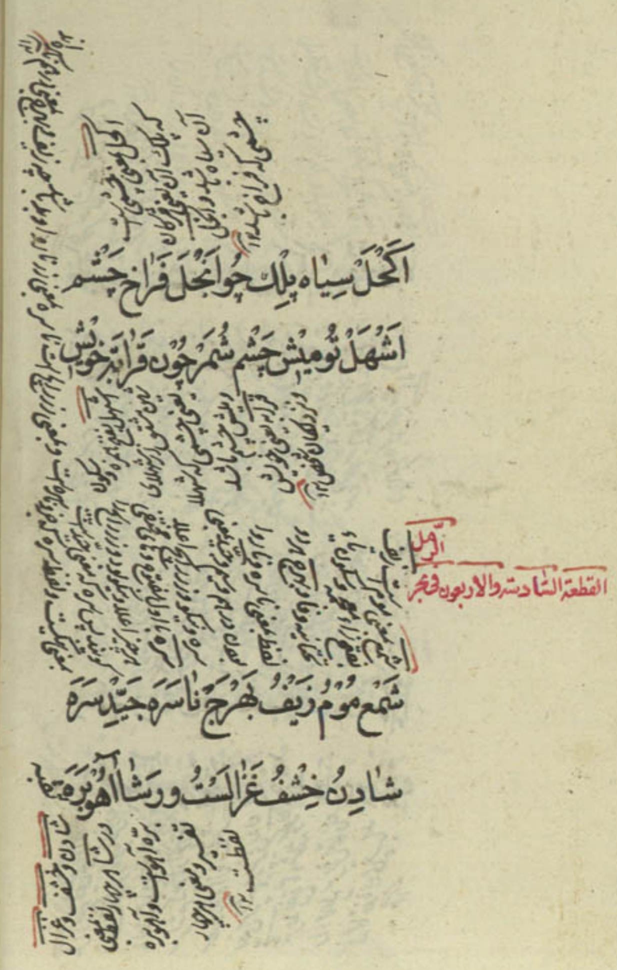
درد سر و دل و جگر و جرح و قرح ریش

ظهر است پشت و بطن شکم فرو پوستین

الیه نعامه دنبه شتر مرغ نعجه میش

مسرد درفش و ذرع کیخت و صرم چرم

باشد غراء سریشم و هم قرط دان سریش



القطعة السادسة والاربعون فی بحر الرمل

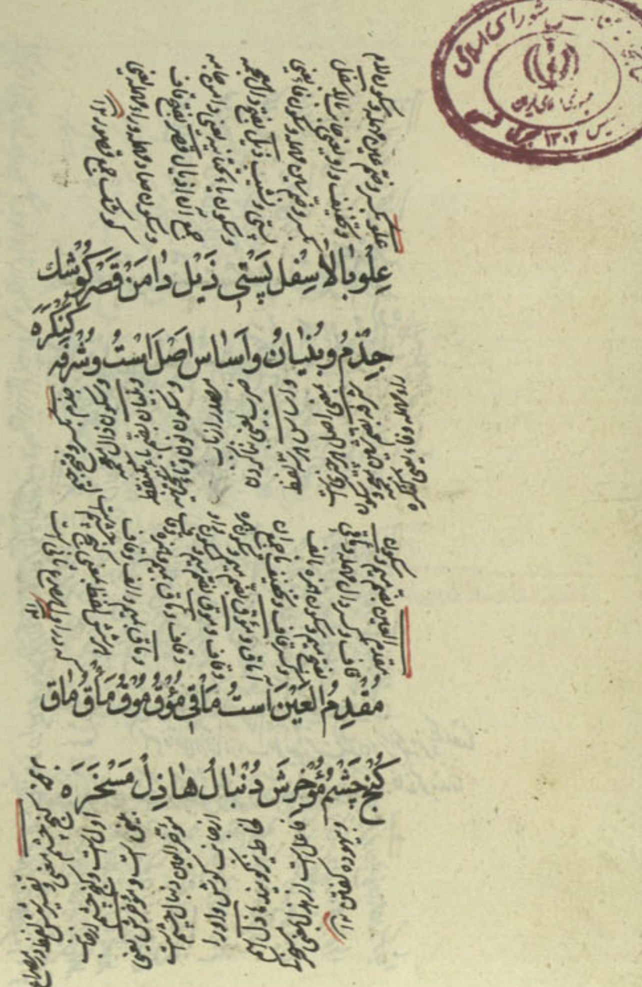
اکحل سیاه پلک چو انجل فراخ چشم
اشهل تومیش چشم شمر چون قرابه خویش

شمع موم زیف بهرج ناسره جید سره
شادنه خشف غزالست و رشا آهو بره



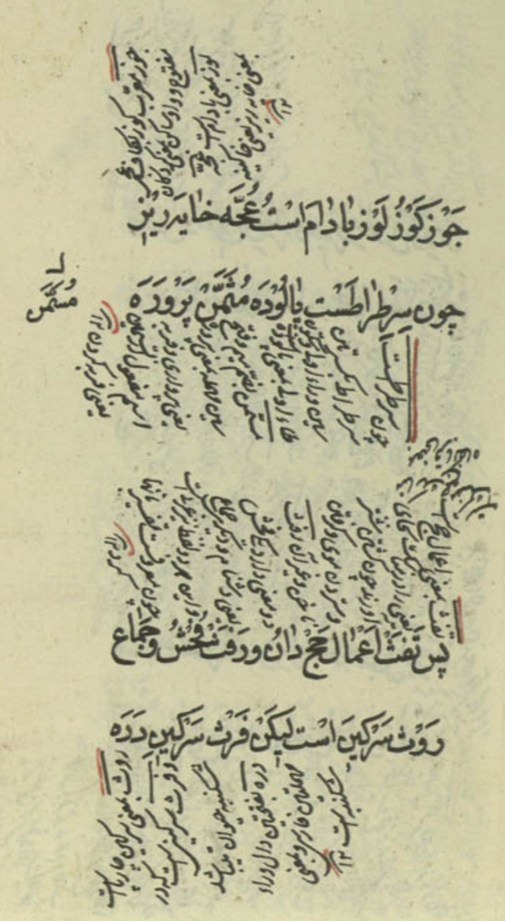
ثقبه سوراخست منجل داس بیرم گرز بیر
گلستان ماشیر است و کلوب انبر و منشار اره

شیخ و فانی و نفس هم هرم پیر است و زال
خیر بون شهله عجوز در دبیس شیره



علو بالا اسفل پستی ذیل دامن قصر کوشک
جذم و بنیان و اساس اصل است و شرفه کنگره

مقدم العین است ماق و موق و موق و ماق
کنج چشم موخرش دنبال هاذل مسخره



جوز گوز لوز بادام است عجه خایه دیز
چون سر طراطست پالوده متهن پروده

پس تفث اعمال حج دان و رفث فحش و جماع
روث سرگین است لیکن فرث سرگین روده

[illegible]

وحش دشتی وفرا وعیر ومسحل گور نر

چون آتان بیدانه ماده جحش وتولغ کره

[illegible]

هست منظر روی ومرآت ومسجل آینه

[illegible]

لیک عیسی سنک موسی دان وحلاق استره

[illegible]

[illegible]

برذعه قرطاط پشما کند وپالان دان اکاف

مقود افسار است ومخلاة علیقدر توبره

[illegible]

القطعة السابعة والاربعون في بحر المضارع

خارج برون جمدبع ورخلوف چچله

داخل درون طبق ته وضوضاست مشغله

[illegible]

[illegible]

دابوغ خربزه امد وبطیخ خربزه

چون کعک کاک قرص کلیچه لبا قله

[illegible]

قنفذ چو خارپشت سلحفات سنک پشت

ضب سوسمار ضفدع جغر وولق دکله

[illegible]

[illegible]

جبهه چکاد ومفرق فرق ودماغ مغز

ام الدماغ جای وی وجمجمه کله

[illegible]

طلق مخاض درد زه وغیل شیر حمل

ادره غر وشری جدری نقطه آبله

[illegible]

وضع آن بچه که آخر ظهرش بود علوق
یتن آنکه باز گوند بیاید برقابله

مطبوخ پخته مغرفه کفگیر و قورجوش
اثفیه دیگ پایه و طنجیر پاتیله

ملاح کشتی بان و دقل تیر کشتی دان
مجداف بیل کشتی و مردی بود خله

مشط است شانه دلق کهن منساة عصا
مرط و کساء گلیم بود اربعین چله

سطر است و دبور قم و خط و سفر چه کتاب
تفتیش بحث کاوش و فحص و مسئله

مسحاة رنده باشد و منقار اسکنه
منقب متهٔ شرک چه بود دام و فخ تله

معیار چه ترازوی زر سنج دان عمود
شاهین و فلس و کفه چه باشد پل و پله

القطعة الثامنة والاربعون في بحر المجتث

اریکه تخت و اناء باردان چو ظرف و وعاء
جری دلیر و مرض خستگی عرض کالا

قشیب جامه نو دان و جامه دان عیبه

بن دلک پرده خباء و کلیم خود عباء

بزرگ پرده را عرب خباء گوید یعنی خیمه و کلیم خود را عرب عبا گوید و آن آنست که بر سر زنند ۱۲

نمیر آب گوارنده دان و ازرق صاف

ثمد غدق کم و بیش و خضاره دان دریا

غدیر چه گو آبی بدشت و قطره بل

عمیق ژرف بود نهر جوی نوال عطاء

حباب گو بله باشد قراح آب معین

نقیض ژاکد و ربقه شطن رسن چو رشاء

سنان چه سنک فسان لخاف سنک تنک

رخام سنک سبو بلد سنک استنجاء

لثف چه پاشنه سنکست سنک کل سجیل

کذ سنک سرمه و طاحونه ایمد سنت رحی

عصیر شیره ماعون زکوة رخت بیوت

سیاغ کاه کل است و صعود سر بالا

نقیر ناوه ملاط است کل میان دو خشت

امام چه ژوه بنا و داودان بنا

هیق بانگ حمار و خوار بانگ بقر

صهیل بانگ فرس صلصله است بانگ درا

نعیب بانگ کلاغ و طنین بانگ مگس

نباح بانگ سگ و بانگ گربه جیست عواء

هدیر بو بانگ کبوتر صریر بانگ قلم

ضباح بانگ روبه و غوغاست بانگ اوی

القطعة التاسعة والاربعون فی بحر المتقارب

وجیز و ملخص بود مختصر

سوی جز نعم آری الا مگر

کاین و کائن و کای و کاء

و کی بمعنی کم اندر خبر

ایا و هیا ای و یا همچنان

چو یا ایها ای بود ای پسر

القطعة الخمسون فی بحر الخفیف

نوعهای لغت ز من بشنو

اولا اصلی است همچو عماد

کس مولد چو ضفدع و طاجن

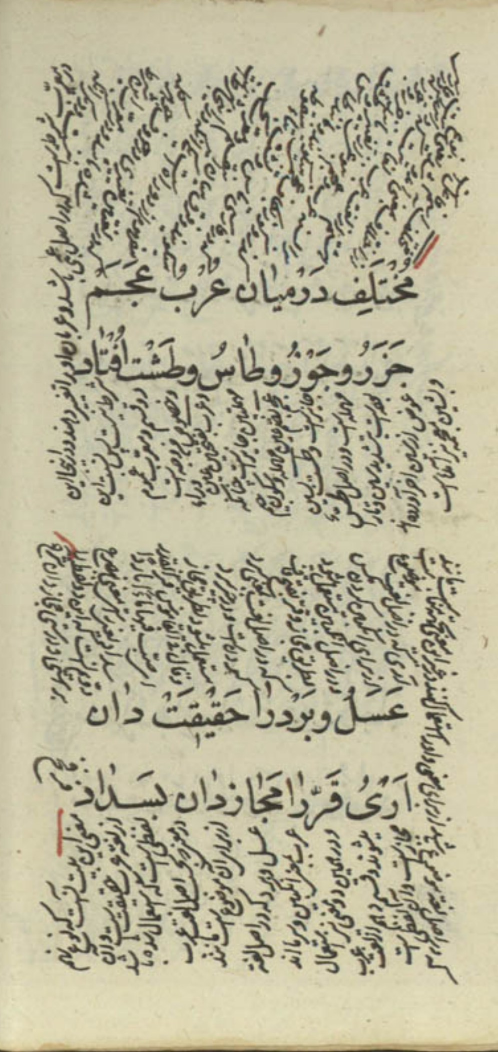
باذنجان و طیجن ای استاد

وز معرّب شناس صنج و دلق
یلمق و قفش و بهرج است بیاد

وز معجّم سجی و کسوه و فرق
عدل و بغض و دوام و استعداد

نبل و سیف و ذفر و دیعت و جون
قرء و ظن بیع و خفیه از اضداد

مشترک جاریه است عین رجاء
مترادف جنان و قلب و فؤاد



مختلف در میان عرب عجم
جز و جوز و طاس و طشت افتاد

عسل و برد را حقیقت دان
آری قرد را مجاز دان بسداد

القطعة الاحدى والخمسون في بحر الخفيف

فرح و وجل بقلة الحمقاء
خرفه دان فرد منفرد تنها

معما نست و دف حرّ کرمی
زمهریر است برد و قرّ سرما

صرصر انی شتر کتر کوهان

ثعلبان روبه تعال بیا

ورد گل دان و هند با کسی

ارج و طیب و عبق بو بیا

نعم و وحش چارپا و سبع

دد و جبانه دشت و داو سرا

نحر است و ودك چرو دف سرون

مثل کفو است و شبه ند همتا

خس چه کاهو و سعتر است اوشن

مینو لیسند دوغ و احلفاء

مورد آس و ترو شد دانه حماض

حلبه شملید و هست راب کما

قنو و بسر است طلع با ترتیب

خوشه غوره شکوفه خرما

ناس و انس و اناس آدمیان

پدر و مادر آدم و حوا

[illegible]

از پی [illegible] آسمان / [illegible]ت نظمی بیان سازم برای کودکان

در یکی الفاظ از شعر معنی خواهی ای صاحب شعور / اولش فتح است و کسر و ضم بدین ترتیب دان

رب بود پروردگار و رب بود جمعی ز خلق / رب چه آب خالص از انگور و نار و سیب دان

غمر بسیاری زیانی فاخر آمد در لغت / غمر کینه غمر بی تدبیر مردی در جهان

حجر پیش جامه است و منع نیز از کارها / حجر عقل صایبست و حجر نام حجره دان

صفر کرمی در شکم صفر است خالی از علف / صفر روی و نیز مس دان کاورند از زرگران

دان سلام اسم تحیت سنگ لاخ آمد سلام / پس سلام است استخوانهای کف پای جوان

دان سخنها را کلام و پس جراحتها کلوم / پس کلام از ارض جای سخت باشد بیگمان

سختی گرما سهام و جمع سهم آمد سهام / شد سهام از راه معنی حصه‌های وارثان

حلم ابطال الادیم و حلم باشد بردبار / حلم اضغاث است و احلام ایکه هستی نکته دان

مسک

مسک مشک است از ادیم و مسک مشک خالصست / مسک پر خوردن بود از باده چون ارغوان

نیزه سختست صدق و صدق قول صادقست / صدق دان کابین زن مهر عروسی بیگمان

باس قوت بئس شدت بوس فقر / زاد روز بود و زور را بشنو که تا سازم بیان

زاد صوت شیر زیر آنکس که بنشیند بزن / زور فعل ظالم بد کیش دان از ظالمان

عاد عیب غیر بسیار است در لفظ عرب / تن برهنه عور و جمع عور را عور دان

خله کار و خله خوانند آنچه در دندان بود / خله دان مهر و محبت در میان دوستان

قطع ببریدن بود قطع است یک ساعت ز شب / قطع شادروان خانه باشد ای فخر زمان

بضع یکپاره ز لحم و بضع جزئی از عدد / بضع بکر فتن بود بهره ز اندام زنان

ضعف شد بیقوتی و ضعف دو چند آن بود / ضعف مضموم است چون مکسور گفتم [illegible]

ام بود قصد و بود ام در امامت هم لغت / ام بود مادر که زادت در شبستان ای جوان

دعوة خواندن در طعام و دعوة هم خواندن | دعوة باشد خواندن در حرب هم با دیگران
سبت روز شنبه است و سبت لعلی از یمن | سبت خیرات و گیاهی در میان بوستان
سقط بچه سقط آن کودک که افتد ناتمام | سقط آتش پاره است آید ز تنور و دیگدان
قسط جور و قسط عدل و قسط نام دارو | روغنی سازند بهر لقوه و فالج از آن
حره باشد آن زمین کانجا بود سنگ سیاه | حره تشنه حره آن زن کوست آزاد زنان
صره جمعی از زنان و صره شد شبهای سرد | صره ظرف درهم است و نام انشد همیان
قره دان آن شب که سرد و قره سرما مطلقا | قره نور و قرة العین است نور دیدگان
مره یکبار است و مره قوت است اندر بدن | مره چیز تلخ باشد در مذاق انس و جان
شرب باشد مجلس شرب بود شرب آبخور | شرب باشیدن است از باده یا چیز روان
خرف ارض واسع است و خرف مهری [illegible] | خرف نادانی و حمق است انه قول الحسان

دان

دان رقاق از مردمان مرد نیکو باشد | شد رقاق اسم شط و رقوق و رقاق آن
شکل مثل و شبه باشد شکل اشکالی | شکل اشکالی که سازند از ادیم و ریسمان
غل خیانت غل عداوت غل که بر گردن | ز آهن ار مردود را گو باشد از گردنکشان
غال جائی پس بلند و غیل اسم بیشه | غول جادوی که باشد از شر پرجنیان
صل بود او را تیز صل بود مار خبیث | صل بود شیر با لحمی کو دهد بوی گران
بچه آهو طلا دان و طلا چیز نکیه او | بر و رد مهای بدن مالی طلا اخلاد خان
معده پر را ملا دان ظرف پر دادان | کشته تفسیر ملا اوراق مجد گران
شد جلا رفتن ز خانه هست نزد و دود | پس جلا اسم عظیم آمد میان همگان
دان کلا را تو گیاه و خوان کلا جمع | گرده ها باشد کلا و فرد آن آمد الکلیه
دان قرا پشت و قرا امر ضیافت با | قریه یک ده باشد و جمعش قرای گفتم عیان

امه سرا شکستگی و رقص کردن گفته اند | امه جائی پس فراخ و امه فرد امتان
قمه یک لقمه که کس بد آدمی اندر دهن | قمه بالای سر است و قمه میدان وایدان
لمه الفتوی کتاب لمه تا روش | لمه جمعیت که نبود اندر آن غیر از زنان
عرق بوی و عرق جسر و عرق بالادان | نیز عادتها که باشد در میان انس و جان
جاریه کشتی و جمعش در لغت آمد جوار | شد جوار امن و جوار از جمله همسایگان
جنه بستانست و جنه هست شیطان رجیم | جنه آمد آن سپر در دفع شمشیر و سنان
حب چه دانی حبیب و حب بود نوعی ز | بر بیابان بر نکوئی بر تو جز گندم مدان
رق بود کاغذ دگر جلدی که بنویسند | رق عبودیت بود رق است قدیم مهربان
ود با تشدید بت دان و ود چه باشد | ود محبت دان و داد ش جمع خوان
عض گزیدن باشد و عض نامی | عض چه ضد لطف یعنی جبر و جور ظالمان

غر غرور و هم ظهور و جوجه از بیضه بود | غر شتر آمد بود غر رو سفید از نیکوان
بشنو از من حجر را و حجر را و حجر را | حجر حج و حجر سال و حجر برهانست آن
جله است اشراف قوم و جله ذات | جله آمد ظرف خرما ای ظریف نکته دان
پاک باحشمت حلال و جمع حله شد | منع کردن دان حلال از قوم و از بد [illegible]
در نماز آمد نشستن قعده قعده هیا | قعده اسب راهوار کو بود دایم روان
سوق راندن سوق جهو لست ازما | سوق بازار است و جمع ساق و قلب او
منه نامی از زنان و منه منت بر کسی ۲ | جمع قوت دان قوی ای بهترین فاضلان
عقد بستن باشد و عقد از لالی رشته | عقد جمعست از عقود مومنات و مومنان
دان طوی را کر سنه کار دو باره شد | شد طوی جائی که در برا است بهر سالکان
آب بسیاری روی و آب کوها شد | منظر عالی دوا ازهر جمع ناظران

[illegible]

بسط باشد گستریدن بسط باشد ناقه … بسط جمع است از بساط گر بود فی گستران

عرض ضد طول آمد عرض باشد آبروی … عرض پیرامون آن موضع که سازندش مکان

خطب کاری بس عظیم و خطبه کردن خطب و خطب … جمع اخطب کو بخاک آمیخته رنگ خزان

عبر مصدر از عبور و عبر شط دجله است … عبر باشد اشتر ماده که هست او نوجوان

خف تو مصدر دان ز خفت خف را بود معنی سبک … خف بود موزه برای پاهای مردمان

ربع باشد منزل و جمعش بود بیشک رباع … ربع نوعی از نباتست چار یک را ربع دان

وجد حالت وجد مصدر که باشد از وجود … وجد آمد ضد دشوار یکی آسان است آن

شعب باشد یک قبیله از قبایل در عرب … یک دو سه را هست شعب بین القرنتان

صبغ جامه رنگ کردن صبغ رنگ و صبغ شد … اسب دنباله سفید و گوش هم اطراف دان

قطر و قطر و قطر بشنو قطر باران قطر مس … قطر عود و نیز جانب دان ز روی امتحان

جزع

جزع ترس و بیم باشد جزع یک پلدز خشم … جزع از الوان بود رنگی برنگ زعفران

رسل یکجو شیدنست و رسل شیر خالصت … رسل جمعی از رسول و پادشاه و بندگان

یک عدد را عد مدان و جمع او اعداد دان … جمع لشکر عده آمد از طریق امتحان

قبل باشد پیش و دیگر قبل را طاقت شمر … قبل جمع قبله یعنی قبله اسلامیان

قبله آن چرخی که دولاب چرخ میباشد روان … قبله کعبه قبله بوسه از لب لعل بتان

قدح مصدر دان و قدح آن یکعدد آب از علاج … قدح جمعست از قدحهای می ناب مغان

نهر سم کجدیم و سم دیده سوزن بود … روح راحت بیخ بوی و روح و مهجه هست جان

جمع املاکست ملک و ملک مملوک از جهات … ملک ملک شام باشیر از یا هند و ستان

قد قیمت قدر دیک از بهر طبخ … قد جمع قدرت و قدرت چه باشد اوتوان

قرن سی سالست و شاخ و قرن نزدیک بجنب … قرن شاخ او دزیکاو و کوسفندان در جهان

غسل شستن غسل آنچیزی که میشویند بوی … غسل تن تر کردنست از ظرف با آب روان

جرم مصدر از جرام النخل و جرم شخص جرم … جرم ذنب است و گناه از هر گنه یا رب امان

قصه بگشته زجبر و قصه شرح واقعات … قصه آنموی که جمع آیند در سر مهوشان

ورد اسب سرخ باشد اسم گل هم هست ورد … ورد معروفست و جمع اوراد و ورد است از ندان

اثر مصدر از اثرهای حدیث مصطفی … آنچه بر شد اثر و اثر جای زخم دان

دان ربا ارتفاع و اسم سود در ربا … پس ربا توده های خاک شد شرح و بیان

خوان عدی ظلم و تعدی و عدی جمع عدو … دان عدی اسم قبیله در نحو در کوفیان

شد ذباب ابر مطیر و هست نوزاده رباب … هست در معنی ذباب از گوسفندان گلان

طرق آن آبی که باشد اندرو جمع دواب … طرق پیه شاه و رده طرقست و طارق را بهان

صرم بریدن بود صرم است جمعی از جبال … صرم هجرانه و جدائی باشد از تن یا زجان

جد

جد بود معروف جد جهد است اندر کارها … جد بود چاهی که آنرا کنده اند پیشینیان

مد حرف علتست و مد زرد را بیست و نیم … مده باشد روزگاری کو گذشتست از زمان

حشمت و حرمت جلال و جمع جل دان جلال … منع کردن را جلال از خلق خاص از بدان

فرق فصلست از دو چیز و فرق اسم یکی است هر … فرق اصلست از بنای خانهای خاندان

شعر موی و شعر معروفست یعنی نظم و بیت … شعر آن کل رخ که او را موی باشد تا میان

ضر زیان مال دان و ضر بود نوعی ز تاج … ضر بود رنجی که باشد از حوادث جان

عشر ساکن شین ده است عشر اشتر کو خورد … بعد ده روز آب وده یکر او عشر از مال دان

هذه الابیات تجنیس التام

منخر دم دم بود خون و متی گنجیر داغ … قیچ ریم و ریم آهو ذاک آن و آن زمان

مصر شهر شهر ماه ماه آب و خوف بیم … سهم تیر و انجه چون بال باشد بالجان

شعر بیت و بیت خانه روح جان و جان — نحن ما ما آب و نون ماهی و ماهی چیست آن

هست وقدان نار و نار آتش شجر دار — خانه و دار آیت علم دان و علم باشد نشان

اخمر آل و الاهل و بال الحال و حال خال — کرم دان معنی دود و دود دان معنی دخان

سبعه هفت و هفت پست و جادحه دست — هست صد دو صد د سینه صلت جو جو

لهو بازی بازی باز و باز صید و باب — در نکویی و غنیمت خیر و شر بیکران

برد و فاقع سرد و زرد و سرد و زرد امید — مشتری را خانه قوس و قوس را معنی کمان

عرس سور و سور باد و اسم نام و نام — هد بر ریشه ریشه یکتا پر ز بال زاغ کان

فاحشه قحبه است و قحبه کبک نر خوان — ریش پر دان مات مرد و مرد جمع امردان

مرغ مرد و مردنان ترگردن و مالح چه — جود فتنه فتنه باشد آزمایش امتحان

حوب ردم و ردم لاغر شهد شان و جاه — کین و کین دان وصله از گوشت در فرج زنان

ظلم جور و جور باشد عود و مغرب شام و — راست از قدس و دمشق است و حلب تا

سفل زیر و زیر بینه شانه خال و خال — مشط شانه شانه جاه و جاه ایضا

نفع سود و سود مهره هامراده زهره آ — نار نار نیکی و خوبی و سفیدی شد

عشق را معنی هوا دان و هوا جو — عود جور و جور ظلم و ترکم کم چند دان

معنی قثا خیار است و خیار و خیر خوب — حرف طا طی طی بود قطع طریق چندان

تازه و خوبی بها دان و بها باشد ثمن — عرق رگ رگ بستن جرم کنه بر دیگران

لیس نی الکنی بود خام و ذهب باشد طلا — لیس طلا اهو بچه کاو و غنم با مثل آن

هست حتی تا و تا این زنه معان جا جا — عقوه ساحت ساحه صحن و صحن صلح

او بود یا یا ایا ای اهیا این پنج حرف — اسم را منصوب سازند و دین نبود کان

هست استعمال این هر پنج از بهر ندا — وز مشاهیر حروف اند نزد نحویان

این چنین نظم بدیعی را بدیعی کرد نظم — تا بود در روزگار از وی همین نام و نشان

قطعة فی بحر الغریب

قطعه ای ام مشکک بس عجیب — تا بود در خاطرت فهمش قریب

فاعلات فاعلات فاعلات — نام این بحر مشکک دان غریب

استین کم چند کم دان کم غلاف — سحر طب دان و است طب و طب طبیب

عار سب دشنام سب دستار سب — بر کنندم بر بیابان بر عجیب

زعم و ذعم و ذعم گفتن خطبه کار — خطبه خواهش خطبه گفتار خطیب

قطب میل و آسیا و کوکبی — کو بود با فرقدان دایم قریب

هست قطب قطب هم مانند — در لغات امثال این نبود عجیب

خواب حلم و بود باری حلم و حلم — همچو حلم و هست بستان ای حبیب

ایضا فی المثنوی

ملک کسب و ملک شاهی ملک مال — حل گشادن حل مهتر حل حلال

بادبان جل جل جیر پوشش جل جلیل — سر که خل می بود خل خل خلیل

هرزه گفتن هجر و فرقت هجر دار — هجر دو دی گردن و نصف النهار

نخل بریدن صرام امد چو صرم — جرم گونه جرم تیره جرم کرم

قطعة فی بحر الغریب والسریع

غالیه بوی خوش و غالی گران — مصطبه میخانه و خمها دنان

حالبه دوشنده و ناقه شتر — خائفه ترسنده و ساعی دوان

دجله شط شاطی ساحل کنار — جاریه چو کشتی و جاری روان

میسره دست چپ و صف پیشگاه — معرکه لشکرگه و ظاهر عیان

سبله ره و مسئله جای سوال — منقصه عیب امد و وسمه نشان

معغفرت آمرزش و رحمن خدای | معرفت آکاهی و عالم جهان
اوشک ان یفعل زیدا کذا | زود بود انکه زید انچنان
مرتبه جا مالح و مملوح شور | طارم نو مختفی امد نهان
شارق رخشنده شمس افتاب | هایم حیران و مظنه کمان

قطعة فی بحر الرمل

کار فرماینده آمر امر کار | پاسبان حارس امین دان استوار
افتتاح آغاز و انجام انتها | عاهت آفت سام ابرص سوسمار
ارب حاجت اخ برادر عام سال | ال خدا صاحب خداوند دست و یار
اخت خواهر ام چه مادر بال حال | ذاک آن اجاص آلو همسایه جار
آلت و اسباب دامیدان متاع | دار خانه جا مکان رمان انار

القطعة الترصیع فی بحر الرجز

ای

ای روش از کرد خطت چشم و سواد مردمان | آب حیات لعل تو جان داده بر مرده دلان
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن | این قطعه در بحر رجز از صنعت ترصیع دان
داخل درون فیها در آن خارج برون بیگانگان | جوف اندرون لاغی گزاف عاجز زبان داغی
ملکت شهی منطق گو خادم رهی جنت بهشت | خالی تهی والد پدر غی گمرهی عالم جهان
سختی تعب بازی لعب جستن طلب علت سبب | کلفت کرب شادی طرب خرما رطب ساعی دوان
سرکش ابی و لو اگر ناکس دنی الا مگر | لاغر ضنی عالی زبر تازه تری جاری روان
انتم شما نالد انین گردون سما غبرا زمین | گریه بکا انجیر تین مسکین گدا ایدر نشان

قطعة الترصیع فی بحر الهزج

بری خالی شوی بریان لکن لالی عری عریان | تهی خالی جنین بچه گران غالی خمیص آرزان
صفی طاهر کسا جامه قوی قادر صحف نامه | نهی باهر قلم خامه جلی ظاهر خفی پنهان
عرج لنگی عمی کوری بکم لنگی بطر دوری | سنه تنگی عنف شوری بلغ نفی حق تا دان

غنا قوت و کلاه مرغنا شدت تکنف شانه | فرح بهجت بود لانه سنا رهت جواب انبا
دوا دار و حصین زنده ربض باد و دهی | اقطاب بنو علاة سندان شوق بجو متو کرباع

قطعة فی بحر الرمل مصرع الثانی قلب الاول

لعب و برد و لحن و جبر و خلق و عرف | لهو و سرما فهم و دانا خوی و بوی
فرع و فلج و ریح و نحل و درب و بعل | شاخ بنک و سود و مور و راه و شوی
هجو و قبح و حمل و جزم و بیع و طبع | ذم و کندم بار و قطع و عقد و خوی
عبط و عیب و مزح و لحم و حمق و جهد | کذب و عار و خلط و ریدن کول و روی
دهن و دمع و نور و قوم و حلم و جیب | بند و اشک و کاو و جمع و لطف و توی
فوج و ملح و موق و روث و عمد و نهر | فرقه شور و کور و سرکین قصد و جوی
فکر و یوم و قبل و تحت و اید و صحب | رای و روز و پیش و شیب و زور و یار

در

وین انگور سیاه است و ملاحی دان سپید | چون عبیر اسفید اجاص آلو و رمان انار
قرحه ریش و لحیه ریش ریش پر و جامه نیز | کفل و امیل بن سواد است مقنع خود داد
فرد تنها عاشر و عاقب نخستین و پسین | وتر طاق و ظاهر و باطن نهان اشکار

فی بحر المجتث

فایده فایده دادن سوال پرسیدن | مجاوره سخن است و مجاوبه پاسخ
حظی است دولتی مقبلی بود پیروز | مبارک است چه میمون خجسته و فرخ
وجیه روی شناس است جبهه پیشانی | لسان زبان و حنک کام و سخره کونه
عظم بزرگی و عظم استخوان و عضو اندام | عقب پی است و قدم پای نقی مغز چو مخ
قماط دیشتر مهد است و مهد گهواره | ولید کودک و معوز دکو طبیعتی کخ

فی بحر الهزج

غربت چه دلو و شرق خورشید | کیوان زحل است و زهره ناهید
بادست دخان دخاخ | دستاس رحا رجاست امید

بدنعمت آید و دشت نیز و — دائم چو مؤبد است و جاوید

غیث ام و غرب سپید دار است — صفصاف و خلاف نیست جز بید

خالک سیه است و سقره سرخی — سبز اخضر و ابیض است اسپید

فی بحر المنسرح

ای رخ زیبای تو غیرت حور جنان — ماه ز شرم رخت روی نموده نهان

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات — منسرح از بحرها خوشتر و بهتر بدان

غره سپیدی روی نکهة چو بوی دهان — حنجره نای گلو منخل و مقول زبان

نخله بره مائده خوان بیاراسته — بقل و حنیذ و سمید تره و بریان و نان

بلبله جای شراب خلکه توش صرف ناب — زخرحر باقی آب سیح چه جاری روان

عصبه زده تا چهل خوقه گروه غلام — کوکبه جمعی سپاه سرب گروه زنان

مال و عرض خواسته صامت سیم است و زر — فایده ربح سود خسر و خسارت زیان

ظله

ظله بود سایبان مخدع گنجینه است — عارض رخ بالای در چو عتبه آستان

علو زبر سفل زیر ضیغم و ضرغام شیر — باسل و مقدام دلیر طاقت و مره توان

فی بحر الخفیف

ایمه از مهر عارضت دژم — شمع از آتش غمت سر گرم

فاعلاتن مفاعلن فعلن — وزن بحر خفیف خوان خوش و نرم

چون محابا محاملت آزرم — شر بدی و بدی بود بشرم [?]

صلب سختست و رخو باشد سست — خشن آمد درشت و لین نرم

جار همسایه است و دار سرای — حر چه گرمی و حار باشد گرم

فصل دان بندگاه و ادب اندام — وصل پیوستن و بریدن صرم

حافر و فره هست سم سرو — الیه و صرم چیست دنبه و چرم

فی بحر الهزج

زهی لعل لبت مستی فزای نشأه صهبا — نگه در چشم میگونت برنگ باده حمرا

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن — بدان بحر هزج این وزن و تقطیع اینچنین زیبا

سخی راد و فرح شاد و وحید و منفرد تنها — فکه خوش خو شرس بدخو نطس زیرک نطق گویا

سری مهتر شری بیشه نقی پاک و تقی ترسا [?] — غرا صبر و غرا قصد و خلی بیغم جلی پیدا

غضب خشم و عصب پیدان عرق خوی عرق رگ [?] — قضا فتحت قضا حکم و قلا بغض و فلا صحرا

مجادادی نجا اندە لعب بازی لغب ماندن [?] — طرد راندن ندا خواندن صخب بانگ و صدا آواز

بری خاک و ثری مثلش بری الساحه دور از بد — صفی بره مضی رفتن سمج ناخوش بهی زیبا

جواد و اریحی بخشنده باشد المعی صاحب [?] — غریر و غر بود نادان ثمل مست و عطر بویا

خلیه کشتی دفنست بوصی زورق کوچک — خلیج است آنکی از بحر و عیقه ساحل دریا

لبوس و لبس تن جامه دثار است و خلق کهنه — وضیغم بنیه جبه قصب کتان و خز دیبا

نفل جوده مغنم و غنم و غنیمت سبی برده [?] — سلب ملبوس جنگ اورنشب مال و نهب یغما

نقل

نقل رخت و صوان تختی کز بندند اندر و جامه — قماش خانه ماعون نضید است و نضید کالا

کمیع و کمع هم بستر معانق دست در گردن — شبیه و شبه مانند و خلاف و ضد ناهمتا

ملاء مهمه دیمومه و مومات و دو تیه — تنوفه مهلکه فیفا بیابانست چون بیدا

قطعه فی بحر السریع

اصفر و فاقع چه باشد سخت زرد — مرأة زن و طفل بچه مرء مرد

صبوه بود میل و صبا باد شرق — غفوه چه خواب مد و اکل است خورد

ظلمت و ضوء تیرگی و روشنی — هست سخین گرم و شیم آب سرد

قدح نکوهش بود و قدح تیر — فصد بود رگ زدن و قصد حود

فیء غنیمت بود و سهم بخش — هدنه و هیجا است چه صلح و نبرد

روح بود راحت و روح است جان — سلم و نصب رنج و جوی چیست درد

عارض و غین ابر بود عین چشم — هبوه و ریح است و هبا باد و گرد

اشرف بود فت وسما شد بلند — چاووزه بگذشت وسطا حمله کرد

قطعه فی بحر الرجز

ای پرتو رخسار تو خورشید را نور بصر — کشته دی شهد لعل تو گرم بازار شکر

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن — این وزن در بحر رجز میخوان ایا رشک قمر

رجل است پا و راس سر مهجه و کبد جان و جگر — نطفه منی نفس و جسد تن دان و حیوان جانور

لذت مزه خوبت بزه حوت خطا دهشت حیا — محنت عطا محنت بلا و طلعت لقا رحلت سفر

نقصا کردن بند و ختام است و حلق انگشتری — رضراض و حصبا سنگهای ریزه و جوهر گهر

یلمق قبا معطف ردا کم آستین ذیل دامن — صدره لباچه غوزه دان بخیر بطانه استر

حره زن آزاد حر مرد است و حبلی حامله — مرداة سنگ مرد جمع امرد و فرد ابتر

آخر آسر اوادست واجوا ردند در فرمان بود — مرد اجر واجر بجمه خشت آخر یسین آخودکر

عبره سرشک چشم و عبرت پند و غیرت رشک دان — غبراست شیر و غیر جز غز است بز عیراست خر

علاب

فی بحر الهزج

زدویت چشم هر کس سیر باشد — الهی دیده اش پر تیر باشد

مفاعیلن مفاعیلن فعولن — هزج این بحر خوش تقریر باشد

وجل ترس و خجل تشویر باشد — فتی برنا و حوقل پیر باشد

سبع دد کلب سگ سنور گربه — طریده چون قفص نخجیر باشد

کنانه تیردان و نصل پیکان — قصب نی قذه پر تیر باشد

نصاب اصل عناصر چار عنصر — نصیب و حظ قسمت نیز باشد

رواق ایوان بود مشکوة روزنه — رتج در سلسله زنجیر باشد

چو دلو و دیمان و چشمه و چاه — ذنوب و جبل و نبع و بئر باشد

بصل چون عنصل و کراث با ثوم — پیاز و کندنا و سیر باشد

ارز و در و مرج و رسل با هم — برنج و انگبین و شیر باشد

رطب خرمای نو عناب سنجد — عنب انگور و تین انجیر باشد

بود تقریط استودن چو اطرا — ولی تفریط چون تقصیر باشد

خلق خو نحو لبق چابک سبت نوم — نزه خرم وحش دلگیر باشد

فی بحر المجتث

خوشست آب حیات لب ترا دیدن — ازان بگوهی عمر خضر خندیدن

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات — ز بحر مجتث این بحر یافت سنجیدن

ثنا و محمدت و حمد دان پسندیدن — هجا و طعن مذمت بود نکوهیدن

درایتست و شعور و عشور دانستن — قراد و بحث تصفح شمر پژوهیدن

معاینست و شایت چو غم و سعی شتاب — حذار و خوف و خطر ترس و مرس لیسیدن

تامل است و تدبر رویت اندیشه — تجرع است با هستگی بنوشیدن

خمیس و فیلق و بعث و کتیبه جمع سپاه — قتال و باس و لقا جنگ و جیش جوشیدن

ای

قطعه فی بحر المضارع

ای آفتاب شمع جمال تو در الگن — پروانه وار کرد تو عشاق بال زن

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات — بحر مضارع این بود ای ماه سیمتن

سن است و ضرس و واضحه دندان و فهر دهن — جثمان و جرم و عرض چو حوبا بود بدن

شیان و شرخ و صبیه جوانان و کودکان — اشمط دو موی و قنفرش و شهله پیرزن

مجد و دینک بخت و ودود است دوستدار — عنقود خوشه باشد و سنود بادزن

رخاص جام سوی و مغنی سرودگوی قصار — فیتق درودگر بود و چوب سا سقن

قمقام بحر و لجه میان و دفاع موج — کشتی است فلک و جادیه قلس و سبب رسن

بدره هزار باشد و قنطار چل هزار — اوقیه چل درم بود و رطل نیم من

جوهر بخود بپاید و با دیگری عرض — نوع است و جنس گونه اسلوب ضرب و فن

رجل لوید و مطبخه کفکیر و غلی جوش — خم دفن است و خانه و خم خالی است دن

شاخ تر

دوحه درخت وغصن رطب است شاخ تر   مانند مبرح ومرتع ومرعی بود چمن

قطعه فی بحر الخفیف

ای بعشاق دشمن جانی   شیوه دوستی نمیدانی

فاعلاتن مفاعلن فعلن   خوان تو بحر خفیف پنهانی

صعب دشوار ویسر آسانی   محل وقحط است وخصب ارزانی

جثه تن شدق کوشه دهن است   دان جبین نیمه زپیشانی

صنف یک کونه صیف تابستان   ضیف مهمان ضیافه مهمانی

غلّه دان تشنگی وعلّه رنج   جود رفاهت دعت تن آسائی

راحت واستراحت اسایش   انزعاج وغلق پریشانی

عید جشن است وعود برگشتن   هدی واضحیه است قربانی

برد سرما برد تگرک بود   وحل گل ممطر است بارانی

داهی

داهی وکیس وذکی زیرک   ذهن فهم وغباوه نادانی

اثم جرم جناح ذکر گناه   خاطی ومجرم مست چون جانی

ند مرجو فر ندیم هم کاسه   ندبه خواندن ندم پشیمانی

فی بحر المنسرح

ای صنم دلبر نازافرین   عاشق بیچاره زهجرت غمین

مفتعلن مفتعلن فاعلات   منسرح از جمله بحور است این

ذیل بود دامن وردن استین   فروه سنجاب فنک پوستین

طعمه خورش مخلب چنکال مرغ   رقم بود چینه عضن چیست چین

لبد نمد زین تفر وجدیه هست   پاردم وبالشک وسرج زین

خل چه بود سرکه خل است دوست   ضرب زدن دان وضرب انگبین

غمزه نمودن بسر وچشم ولب   غمز چه ناداد وفطن دوربین

جوف درون است وسما اسمان   وسط میان ساهره روی زمین

فی بحر هزج مقصود

ای غنچه دهان لاله رخسار   دل کشت زنرکس تو بیمار

مفعول مفاعلن مفاعیل   از بحر هزج گهر برون آر

[illegible]

جوبیت متاع سوق بازار   عقیان زر ومشتری خریدار

جلباب ورداء مطر چادر   پیراهن ومقنعه است وشلوار

سربال چو معجر وسراویل

معلاق وسمط چیست فتراک   تنکت وحذام ومقود افسار

اعفر سک وشبل بچه شیر   فهد وضبع است یوز وکفتار

عقر است نهاد وعامر اباد   تبیان چه بنا جدار دیوار

اقطاع ولایت وعمل شغل   مملوک رهی زعیم سالار

قلت کمی وکمی دلاور   طیبت خوشی وکثیر بسیار

بحر

سر وحاد وبعد ووادی موت وسهل   راد وکرم ودود دود ومرک وزاد

فخذ ونعم وکنز وحوب وضغن وجند   ران ونیک وگنج جنگ وکین وناد

فکر ولحیه دب وحمر ولیث عون   رای وریش وخرس سرخ وشیر ویار

انف وقد وقصر وطین ومکر وایم   رام ودیک وکاخ وخاک وکید وما

عرش وفج وحول ولوح وحقه وشرع   سقف ونصرت سال وتخت ومره ودا

نبت وراح وجوع وعوج وحاد وتبن   رستن ومی کرسنه وکج کرمی وکاه

بحر وعون وجف وفج ونوع ودب   نیک یاری خشک وره مثل واله

قطعه فی بحر الرمل المقلوب

خبز ولعک وصم وبکم وطاء وسفل   نان وکاک وکنک ولال ودرد ودزد

ودزد

عرش وعلک وعرف وام وبول ولص   سقف ودادو بوب ومام وشاش

مقلوب المنسوب

بیع وقطن وخطب ورجب وغضب وحرب   عقد وپنبه سهو وسعت قطع وجنک

جنب وكرب وغير ومنح وفيض وصنع | پهلو وغم جز زيان وجود ودنك

سرج وحلق ولحن وصرح ولعب ومنج | زين وناى وبانك وقصر ولهو وسنك

غبض وصف وختم ودبع وبرك وبنج | داه ومهمان جزم وضوء وسپيد بنك

برج وبضع وبحر وطبخ ونظو وعيب | صعب وپاره بم بخش كفت وننك

تجنيس التام فى الفارسية

قوم وشيخ ودجل سير وپير وپاى | صيد وسهم وبوق شير وتير وناى

حرب وعين وكوه جنك وچشم كوى | ضج غيظ وسنگ چنك وخشم كوى

صحب وسود وقطف يار وتار وباد | حمل وغنج وجلد بار وناز وناد

عين وملح وبئر ميغ وشور وچاه | عجب وحصن ودبر منع وسور وچاه

نهر وعظ وضنك جوى وپند وتنك | طبع وعقد وبنج خوى وبند وبنك

يوم

تجنيس التام فى العربية

يوم ونوم وثوم روز وخواب وسير | فيل وفيل وقبل پيش وپيل وشاه

خلق وخلق وخلق صورت كذب وخوى | تبر وتبر وبئر نقد وكوه وچاه

دوح ودوح وذوح باد وجان ووشى | شرع وشرع وشرع دود ودود وداه

ظهر وطهر وظهر پيشين پاك وپشت | بين وتين وتين ميان انجير وكاه

فى لغات المعرب

تابه طابق باشه باشق كفش كفش | شاه ترج شاه تره بنج بنك

كوسه كوسج كنج كنز شكر سكر | شيره شيرج صنج چنك ونبج زنك

كعك كاك ومسك مشك وصين چين | بوره بورق دوره دورق سنج سنك

باره بارق وسمه وشمه كوزه كوز | دله دلق پسته فستق صنج چنك

بروه بروج سفته سفتج فنج كبك | مهره مهرق تاوه تاوق ضنك تنك

فى الفاظ المشترك بين العرب والعجم

زنجبيل ودبر موم وانگبين واملا | جوهر وفيروزه وياقوت وصندل وكتاب

سفره وكرباس طشت طاس ودود ونود | عنبر واشنان وصابون جام وطنبور وباب

صبر وصمغ ومرهم وكاغذ دوات كتب قلم | كاس ودكان وتنور است وهر يك شراب

تخت وتابوت وجنازه چون جباره كيميا | سيميا ايوان رواق شحنه وحقه ركاب

فى الفاظ المترادفة

ترتب مرتب موفق مؤيد | مركب مؤلف تابد مؤبد

كلف عشق وكين ضغن وجنز سير | لعب لهو وشين عيب وقصر سير

مشخص معين تعشق تعلق | مفخم معظم تكلف تخلق

سليمه حليمه جسيمه وسيمه | جميله شكيله فخيمه عظيمه

فى اسامى

فى اسامى النبى صلى الله عليه وسلم من التنزيل

زنامهاى رسول خداى در قرآن | درين دو بيت زمن بيست نام ياد بگير

نبى وامى ومدثر است ومزمل | رسول وصادق رؤف ورحيم ونور ونذير

بشير وشاهد وداعى ومصطفى وحبيب | كريم ونعمت ورحمت سراج وعبد ومنير

فى بحر هزج اخرب

خضر است فلك ملك فرشته | غبر است زمين ومردم انسان

مصباح چراغ وجذوه اخگر | دريست ستاره درخشان

فرقان نبى ونبى پيمبر | چون بينه حجت وبرهان

فيئ است چو ظل غزاله خورشيد | غيم ابر وغيث ابر باران

ريحان سپرم زهر شكوفه | روضه چمن وحديقه بستان

حليه است نشان حلى است زيور | حله است لباس وحيله دستان

فضه است ذهب چو قوه فربه | سيم است وزر است وزور وبهتان

زكت كثير وبهيته همت   عدوان ستم است وعهد پيمان

صنديد وسميدع است مهتر   رعديد ووجل فروقه ترسان

راحت كف دست واصبع انكشت   ثغره كو سينه ثغر دندان

جحفل سپه است وقرن همجنك   رهطاست كروه وصحب ياران

كنه است چه غاير وقصارى   قصوى ونهايتاست پايان

في بحر الرمل

اي تو داده فهم معنى داده حق طبع سليم   هيچ داني چند دارد نام قرآن عظيم

هم كتابست وكلام وهم مبارك هم بشفا   عهد وفرقان ومهيمن حبل وذكرى وحكيم

باز تبيانه وبلاغ ورحمت ذكر هدى   موعظه نور وبيانه است وصراط مستقيم

في بحر المضارع

اي كل بپيش غنچه لعلت بريك خاد   هر سوي والد كل دوي توصدهزار

مفعول فاعلات ومفاعيل فاعلات   اين بحررا مضارع مقصود ميشمار

شاخ بلند وراسخ وراسى است پايدار   متن ومطاست پشت متين است استوار

صرصر چه باد سخت حرور وسموم كرم   عالى بلند دان متعالى بزركوار

شاهد كواه حاكم داور قضيه حكم   والى امير باشد وحاجب سخن گذار

فوج وفريق فرقه نفير ونفر كروه   حى وقبيله دوده فصيله بود تبار

غالى كران غزير فراوان عزيز كم   چون قسطل وقتام وعجاج ورهج غبار

مقرم دواج وفرش وبساط انچه كستر مل   سجنت وكله پرده وستار پرده دار

مجبور زود ديده مسرور شادمان   مجهول هيچ خامل ومعروف نامدار

قفاف سيم دزد چو طرار كيسه بر   مسند حوا نزاده ملحف ستيزه كار

وغد ولئيم وسفله شحيح وضنين وزفت   مطمع چو طامع ومتوقع اميدوار

مغنى غنى كننده غنيه توانكرى   جبار سركشنده قهار كامكار

سبروت انكه هيچ ندارد سپند سند   جدوى عطا خير كرامى حقير خوار

مهلا درنك مينكن مهيم بكو خبر   ايه فراى ديكر ايها فروكذار

في بحر الرمل المسدس

ددء يا داست معونت ياورى   غشم بيدادى حكومت داورى

منقبت فرهنك ومنصب مرتبه   سلطنت شاهى ورفعت برترى

ناس وانسى مردم خناس ديو   شيطنت ديوانكى جنى پرى

بوء وصحت تندرستى حتف مرك   سقم بيمارى نحافت لاغرى

اخرق انكو كوندانه هيچكار   احمق ومسلوب مرد سرسرى

رغم دشك دمع اشك قر برشك   زعم پندار وزعامت سرورى

فاتحه اغاز وفاخر سرفراز   ختم پايان خاتم است انكشترى

في بحر المضارع

اي لعل تو چشمه حيوان چو قطره   خورشيد پيش ماه جمال تو مسخره

مفعول

مفعول فاعلات مفاعيل فاعلات   بحر مضارع است بخوان خوش مجره

ضان است نعجه ميش ومعز بز حمل بره   مغشوش سيم ناسره جيد بود سره

ايقع كلاغ پيسه غراب غراف زاغ   خطاف دان پرستك وخفاش شپره

مملول دارو مكحله دادان توسرمه دان   قاروره شيشه باشد وبستوقه خنبره

مسطح كشف لقن لكن ظرف باردان   حلف است خم خالى ومخلاة توبره

شكواست مشك كوچك شن كهنه دو جراب   انبان قمطر جاى شكر جلد قوصره

فطيس پتك ومغرفه شفره كارد   منقاش موى چينه موسى است استره

مدهوش هوش رفته مهذار هرزه كوى   هيان وهى هيچكس وضحكه مسخره

طرفه شكفت طرفه بود منزل قمر   غرفه چهار طاق وچو شرفه است كنكره

اخوص اشيانه جاراست جاى كرد   معهد چو ربع منزل وپل جسر قنطره

في بحر المتقارب

جمیل است خوب و قبیح است زشت   دمق باقی جان طبیعت سرشت

حمیم آب گرم است یحموم دود   لظی دوزخ خلد و جنت بهشت

متمس پرستنده آفتاب   مجوس است گبر و کنیسه کنشت

جماد آنچه نفزاید فرع شاخ   نبات آنچه میروید زرع کشت

مشید بنای برافراشته   خشب چوب و طین گل بود لبن خشت

في بحر الخفیف

قله و قنه سر بود هر دو   بلده و بلجه فرجه ابرو

ناظر و حجمه چشم هدب مژه   شعر موی ضفیره دان گیسو

منکب عطف دوش سامعه گوش   وجه چون معرف و محیا رو

کلکل لبه جوشن آمد صدر   سینه بال دل عضد بازو

وزر آمد پناه وزر گناه   ازر پشت است جانحه پهلو

صاعد

صاعد مرقی است با مایض   آرش و ارن کوزانو

بنیه ترکیب خلط آمیزش   دیدن و دین و داب عادت خو

راقی افسونگر و طبیب پزشک   داء چه درد آمد و دوا دارو

قبح زشتی و خزی رسوائی   حسن خوبی بود حسن نیکو

فاکهه میوه است نامیه میوه   قسب خرما و خوخ شفتالو

حبر خم حب چه دوست حب دانه   جب چه چاه هست و مکنسه جارو

برمه منقعت و صیدانه   دیک سنگین و جره است سبو

کوده شهر محله باشد کوی   سود بادو و مجمره پادو

في بحر الرمل

وذن سختی عد عشر ده عقد بستن معی غفاد   غلا میراث صنج چنگ علل تنگ وردی قوباد

شامه خال و خد عذار حاجب ابرو و فرع موی   قبضه مشت کنج گشت ظهر پشت عون یار

نهر جوی و جو هوا و حوت ماهی طیر مرغ   ظئر دایه بیضه خایه نمل مور و حیه مار

غذ دمگر و علذ پوزش نهی منع و نهیه عقل   حرف پیشه حرقه سوزش شعله تاب و شغل کار

طرف چشم و طرف کره عرف بوی و عرف رسم   ریغ میل و ریع دار و ربع بخشی از چهار

بعل شوی و بعلوزه ثمرات و محجل آبیر   خوف میوه چیدن و خرف اشتری بر راهوار

حرث کشت و بذر تخم و شعبه شاخ و خمر رنج   تیه دشت و کرم باغ و ورد گل شوک خار

اول صیف و خریف است و شتاء است و ربیع   تیر ماه و مهر مه دیماه و آزر نوبهار

هجل هامون هضبه پشته غضه دنک و عفر خاک   کنز گنج و صلد سنگ طور کوه کهف غار

جد چه بخت و جد چه کوشش فخر نازش فخر نام   لطف نرمی عنف تندی وسمه عیب و شین عار

مین کذب و ظن گمان و فریه تهمت ریب شک   بین دوری و میان و حلک تا داحصا شمار

عین جاسوس و طلیعه پیشرو و رایت علم   رایگست اشتر سواره و دهوج است و راهوار

دیو

حجر است چو منع و جحر سوراخ   حجر است حرام و میتر مرداد

عدو است دویدن و طلق تک   جری و جنیبت و سیر رفتار

قطعه في بحر الرباعي

امر اکر بعد کی سعادت باشد   ابروی تو محراب عبادت باشد

مفعول مفاعلن مفاعیلن فعل   این بحر رباعی از طراوت باشد

اسعاف برآوردن حاجت باشد   پرسیدن بیمار عیادت باشد

مالک چه خداوند و جلیل است بزرگ   سید مه و مشتری سیادت باشد

في بحر المتقارب

عتاب است خشم و دلال است ناز   سریر است کرسی و سر است راز

کبر دان بزرگی صغر کوچکی   عریض است پهن و مطول دراز

خبث ریم آهن براد است سار   جراز است پولاد و مقراض گاز

حصافت خردمندی و عقل و هوش   چو غنی کمرهی و غنی بی‌نیاز

بد سنست شبه و ذراع است گز — چو مکیال پیمانه و باع باز

في بحر الرمل

ای بروی دیده ما چو در اینه باز — سجده محراب ابروی تو واجب چون نماز

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات — خوان تو در بحر رمل این قطعه با صوت حجاز

اذن گوش اذن دستوری اذان بانگ نماز — مسکنت بیچارگی سائل گدا حاجت نیاز

قفر خالی دقیق نرمی فقر درویشی بود — غور و غایط جای پست و امت بالا و فراز

ما سد و عریس غیطه جای شیر و صید گرگ — دب چو خرس و ثعلب و خنزیر روباه و گراز

هذا اسب دان بلند و سهب باشد کلام — ضامر و سهلب چو سرجوده است باریک دراز

عزم دل برکار بستن حزم هشیاری و جهد — کوشش است و شیب بخشش شیب پیری حرص آز

في بحر الهزج

زهی سرو تو نخل قد کشیده — قدت از گلشن ناز افریده

مفاعیلن مفاعیلن فعولن — هزج این بحر دان ای نور دیده

صبی

صبی کودک بود بالغ رسیده — چو باقل طاردان سبلت دمیده

بقا پایندگی ابقاست ازدم — انیس ارام دل شاد دمیده

جلا اوارگی فرقت جدائی — مقیم و مطمئن است ارمیده

در ذیبر رنج و بؤس شده سختی — ترح غم ممتحن محنت رسیده

نجاد و نجد و محتد اصل مردم — سجیت خوی و مجبول افریده

في بحر الخفيف

ای رخت ز آفتاب برده گرو — حلقه در گوش ابرویت مه نو

فاعلاتن مفاعلن فعلن — وزن بحر خفیف خوب شنو

زرع کشت حصاد و حصد درو — حنطه است و شعیر گندم و جو

قرض وام و قریض شعر بود — نحله دعوی و ندب چو دهن گرو

ذروه بالا حضیض دامن کوه — نجوه جائی بلند و غایره گو

تخت و قمر است ماه را در شب — چو شعاع آفتاب را پرتو

دهر و دیر زمان عتیق کهن — جوده طری و جدید تازه و نو

في بحر المجتث

زهی ز شرم قدت سرو سر در پیش — نگاه شوخ تو برده دل از سر و دد و وحش

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات — بخوان تو مجتث این بحر را دو اکن پیش

شریعتست ره دین ملت آمد کیش — بعاد دوری من بعد قبل از پس و پیش

چو عیله فاقه و عدم و خصاصه درویشی — خلیل و عایل و عافی و معتفی درویش

جنیب همچو طریح و غریب بی شهر است — رفیق یار و قریب و حمیم اقرب خویش

رضاب آب دهن دان بزاق و عصب و خیو — غراسر نیشم و خمر خمیر تر طاسر نیش

تجذه دهره نقال و میسم اهن داغ — بهیمه است چو عجوا ستور و مبزغ نیش

في بحر الخفيف

ای جمال تو ماه تابیده — خال روی تو مردم دیده

فاعلات

فاعلات مفاعلن فعلن — هست بحر خفیف بگزیده

مجتبی و مصطفی است بگزیده — مرتضی و رضی پسندیده

رحم بخشیدن و رحم خویشی — رجم راندن رجیم نفریده

قطن پنبه دمقص ابریشم — عهن و منفوش پشم واچیده

ردن عود است و عطر و دالجز بوی — اسن ابی ز طعم گردیده

بصر است و بصیر بینائی — حدقه چون سیاهی دیده

صرف خرج است و نقد بگزیده — ملتقط چون لقیط برچیده

ایضا في بحر الخفيف

هر که در بندگی تمام بود — زلف هندوت را غلام بود

فاعلاتن مفاعلن فعلن — وزن بحر خفیف تام بود

شیء چیز است اسم نام بود — ذات هستی مرام کام بود

چشم وابرو که و دوات زره — عین و غین قاف و نون و لام بود

آب چه باب ست باب در با شد — والده باز ام چه مام بود

غدوه و بکره بامداد و شفق — سرخی و غرب وقت شام بود

بهر صفر است و عرش چه سقف سمک — سده درگاه سطح بام بود

قصه افسانه است واحدوثه — چون حدیث و قصص کلام بود

نیران آفتاب و ماه هلال — مه نو بدر تمام بود

اهبه باشد عتاد ادات آلات — سابح اسب فراخ گام بود

خطوه گام و خطیه ضد ثواب — ذله خواری ذلول رام بود

آنکه دارد زبان چون شمشیر — در مصاف سخن حسام بود

فی عدد صلاح النبی ع

هفت شمشیر و سه قوس و سه زره — با سه نیزه داشت پیغمبر صلاح

باد

فی عدد نعاج النبی ع

بارگیران رسول از هفت اسب و سه شتر — با سه استر در طویله جمع بود و ده چهار

بیست بز با بیست نعجه بودش از قهر تاج (?) — این چنین مسطور گشته در تواریخ کبار

اسماء جواری النبی ع

چهار داشت پیمبر کنیزک از نوکر — صفیه ماریه ریحانه و دگر بو کره

فی غزوات النبی ع

جنگ مشهور سید ثقلین — خیبر و خندق است و بدر و حنین

فی سنن الخلیل ع

کلمات خلیل ده آمد — از کلام ایچنین رسید بما

قص شارب سواک و استنشاق — مضمضه فرق موی از سرها

در جسد حلق عانه نتف بغل — ختنه و قلم ظفر و استنجا

فی معرفة سور السجده

سورهائی که آیه سجده است — اند و بر شمار دم از قرآن

اول اعراف و رعد و نحل اسری — مریم و حج و بعد از آن فرقان

نمل الم و حم است — نجم با انشقاق و اقرأ خوان

شافعی را سجده اخر حج — همچو در ص مذهب نعمان

در وقوف سجاوندی قرآن

حافظا نکته ز من بشنو چون شنیدی ز جان و دل بگرو آن عجایب هشت حرف بدان

که نشان کرده اند در قرآن میم و طاء است و جیم و دیگر زا صاد و قافست و کاف و دیگر لا

ضبط کن جمله گر خردمندی کین وقوفست در سجاوندی میم چون وقف لازم است ترا

وقف فرض است گر نگذری زانجا وقف کن هر کجا که میم بود ورنه از کفر محض بیم بود

وقف طا مطلق است در قرآن در گذشتن صلاح نیست در آن جیم جایز بوقف و وصل ولی

گر توانی نگذری بود اولی زا مجوز گر ایستی در خود ور در گذری بود بهتر

صاد باشد مرخص از نابی بر بود وقف گر نه بشتابی قاف قد قیل است از ائمه بدان

بضرورت بوقف نیز مخوان کاف حکمش بدان مباش جهول تابع قبل در وقوف و وصول

اندر آنجا که باز یابی لا وقف هرگز مکن در آن اصلا غیر این هشت حرف دیگر هست

قف و صلی سکته امل گذشت قف چه امر است ایستاده به در صلی باشد گذشتن به

چون

چون رسیدی بسکته نیم نفس ایستادن تراست حصه و بس این نشانهای وقف قرآنست

اندر و شرط و احتیاط آنست که بوقت قراءت ای قاری این رعایت همه بجا آری

قطعه فی بحر الهزج

زهی روی تو رشک مهر خاور — دهانت مهر کرده تنگ شکر

مفاعیلن مفاعیلن فعولن — هزج این بحر دان ای کان گوهر

فنا پیش سرا ساحت میانش — جناح البیت باشد خانه را در

حسام الدین شاعر هست ماهر — زهی قادر سخن الله اکبر

وقع الفراغ من کتابة هذا الکتاب المسمی بنصاب

وملحقاتها یوم الاربعا ثانی عشر الثالث من

الشهر السادس من السنة السادسة من العشر

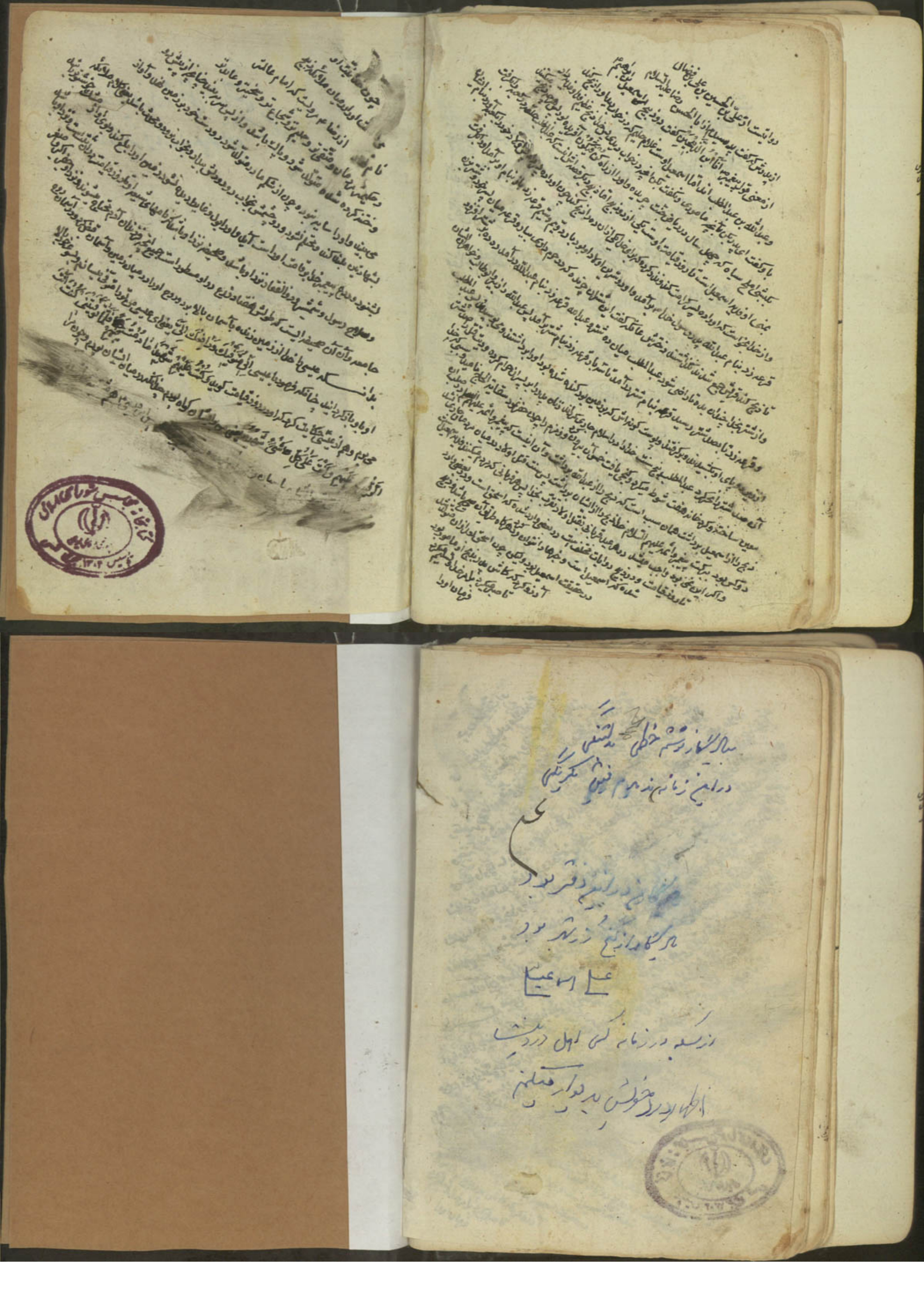
الخامس من المائة الثالثة من الالف الثانی

من الهجرة وانا العبد الواثق بالله الاحد

محمد محسن بن مولانا عبد الصمد

اوتیا کتابهما بیمین الید وحوسبا حسابا من غیر رد

١٢٤٦






arrive